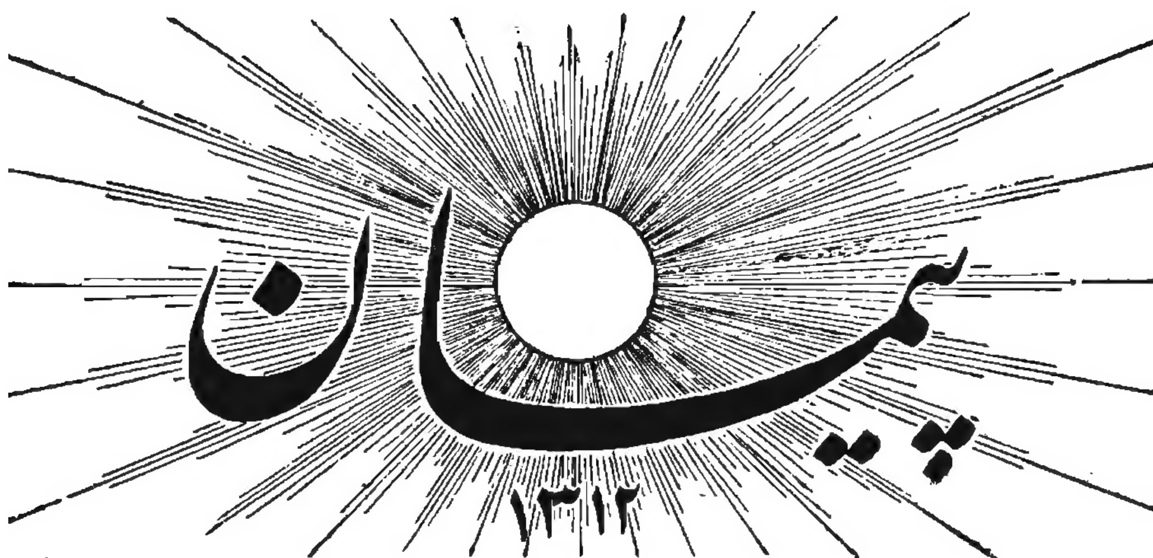

پیمان
پیمان سال چهارم
شماره دهم



شماره دهم فروردین ماه ۱۳۱۷ سال چهارم

دارنده

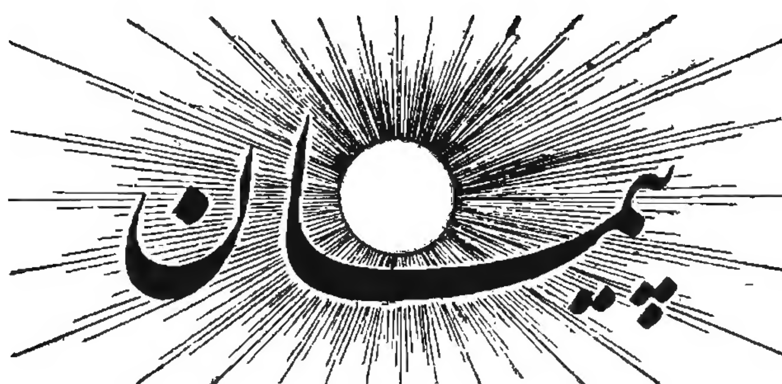
کسروی تبریزی

جای اداره: خیابان شاهپور کوچه قاپوچی باشی
شماره تلفون ۶۰۲۶

چاپخانه تابان، تهران

فهرست آنچه در این شماره چاپ شده

		صفحه
تمدن	آقای کسروی	۵۷۷
شرم چه صفت خوبیست	« ملك نژاد	۵۹۰
در پیرامون گفتگو با مردگان	« زهرابی	۵۹۳
خویهای پاك	« کسروی	۶۰۳
آلودگیها	ح.د	۶۰۹
ازخوانندگان پیمان		۶۱۶
آریستیدیس وهانیبال	پیمان	۶۱۷
پرسش و پاسخ		۶۲۵
برای‌چه ماه یکروی خود را نشان میدهد؟		۵۳۰
گزارش شرق وغرب	آقای‌سلطان‌زاده	۶۳۳
تاریخ هجده ساله آذربایجان (کتاب)		



سال چهارم | فروردین ماه ۱۳۱۷ | شماره دهم

تمدن

درسالهای یکم و دوم پیمان چند گفتار درباره تمدن یاشهریگری نوشته معنای آن را روشن ساختیم لیکن هنوز جای سخن در پیرامون آن باز است ودر اینجا آن را از دیده تاریخ دنبال می کنیم :

باید دانست جهان از نخست بدینسان که اکنونست نبوده و درآینده نیز نخواهد بود . هر چیزی در آن زمان بزمان دیگر گردد ورویهمرفته جهان همواره در پیشرفت است . تا چندی پیش گاهی کسانی جهان رابی آغاز وانجام پنداشتندی. بگمان ایشان هر چیزی بدانسان که اکنونست همیشه بوده است و خواهد بود و بگفتهٔ خودجهان را جاویدان (قدیم) شماردندی . این دری از فلسفه یونان بود ودر کشاکشهایی که میانه دین و فلسفه رفته صدها کسی برسر این پندار بیجاجان باخته‌اند(۱).

---

(۱) از جمله نقطویان‌راکه در زمان شاه عباس کشتار کردند بنیاد کیش

امروز از پیشرفت دانشها دیگر جایی از بهر چنسان پنداری باز نمانده و این بیگمانست که هر چیزی در جهان از سادگی و خردی آغاز شده وروبروییدن نهاده وکم کم بزرگتر و بهتر گردیده وگونه های نوین پدید آورده وچون سخن ماازآدمی وزندگانیاست ازچیزهای دیگر چشم می پوشیم .

اگرچه آغاز پیدایش آدمی و چگونگی آن دانسته نیست وهر چه در این باره گفته اند جز گمان یا انگار نمی باشد. ولی این اندازه روشن است که روزی بوده که نشانی از آدمی بر روی زمین نبوده وسپس چون پیدا شده نخست یکمرد ویکزن بیش نبوده که کم کم ازایشان دیگران پدید آمده اند وروز بروز فزونتر گردیدهاند وصده ها و هزاره ها (۱) گذشته

ایشان جاویدانی جهان بود بدینسان که چون جهانرا بیآغاز وانجام میشماردند برستاخیز و پرسش وکیفر وپاداش باور نمیداشتند و در زیست خود ازنیك و بد و روا وناروا پرهیز نمینمودند واینست مردم ایشانرا «اباحی» مینامیدند و شاه عباس بسیاری از ایشان را کشتار کرد.

در میان باطنیان الموت نیز که علی ذکرهالسلام اباحیگری اشکار ساخت و جشن «عید قیام» گرفت که داستان آن را در تاریخها نگاشته اند بنیاد آن نیز همین پندار جاویدانی جهان بود .

اینها نمونه ایست که چگونه گاهی یکپندار بی بنیاد پابند مردم میشودوایشان را دچار گزند میسازد واز اینجاست که باید همیشه دشمن پندارها وبافندگیهای بیجا بود وبکندن ریشه آنها کوشید .

(۱) کلمه قرن که امروز در نگارشهای خود در برابر کلمه «سنتوری» اروپا بکار می بریم و ازآن زمان یکصد ساله رامیخواهیم در فارسی بجای آن کلمه «صده» است که ازهرباره بهترو درستتر از «قرن» میباشد نیز در فارسی کلمه «هزاره» بمعنی زمان یکهزار ساله رواج داشته که ما آنرا نیز در این گفتار بکار می بریم .

که بهیچ ابزار و کاچالی دسترس نمی داشته اند و جز میوه های خود رو خوراکی نمي شناخته اند و جز از برگهای درختها و بوته ها پوشاکی نمیدانسته اند و دسته دسته درجنگلها و کوهها روز می‌گزارده اند .

درزمین شناسی (ژیولوژی) می گویند : آدمی از دیده افزار و کاچال سه زمان جداگانه بسر داده . هزاره‌هایی به جز ازسنك دسترس نداشته و افزار وکاچال‌ازآن میساخته . اگرچه گاهی ازچوب و استخوان نیز چیزهادرست‌می کرده ولی اینها بسیارکم بوده وبیشتر افزارهاجز از سنگ نبوده . نمو نه هایي از آن افزارهای سنگی از کارد و تبر و تیر و مانند این ازخاك بیرون آمده و اکنون در دسترس‌است . پس ازآن زمان سفالی رسیده . آدمی گامی پیش رفته و این می توانسته که از گل افزار هایی سازد وآن را با تابش آفتاب یا باآتش پخته‌گردانیده بکار برد. چنانکه این هنر تاامروز باز مانده . هزاره‌هایی نیز بدینسان گذشته و سپس زمان فلز رسیده که آدمی بمس‌وبرنز وآهن دست یافته وازآنهاافزار و کاچال درست کرده و پیداست که این‌زمان دست او بهر گونه افزاری باز بوده است .

این سه زمان از دیده ماده هاییست که آدمی‌برای ابزار سازی‌می شناخته. دراین میان زیست آدمی از راه‌های دیگر نیز درپیشرفت بوده. گام بگام جلو رفته وهرچند گاهي يك‌گام بسیار بزرگی برمیداشته. یکی از آن گامهای بزرگ شناختن آتش و راه بکار بردن آن می باشد . آتش در طبیعت بوده و هست . درخشی که از ابر فرو زندو فروغ آن زمین را روشن‌گرداند جرقه که از بهم‌خوردن دوسنگ برخیزد وزودخاموش گردد زبانه‌هایی که از زمین از کانهای نفت بلند شودو همیشه‌خودبخود

فروزان بـاشد از نخست بودن آتش و چگونگی آن را بآدمی می فهمانیده .
لیکن بیگمان صدهایی گذشته تا آدمی راه نگهداری آتش و شیوه بکاربردن آنرا پیدا کرده و بسودهای فراوانش پی‌برده . باید گفت ازاینهنگام ــ از هنگام دست یافتن به آتش زندگانی او رنگ دیگر گرفته . زیرا بدستیاری آن توانسته در تاریکیهای شب نیز بکار پردازد و راه بپماید توانسته در سر زمینهای سرد نیز نشیمن گیرد و خوراکهای پخته و پرمزه پدیدآورد . افزار سازی از سفال را که گفتیم دوره تازه‌ای باز کرد بی‌گمان بیشتر با آتش انجام می گرفته . در زمان فلزی نیز آتش بزرگترین مایه‌کار بوده . امروز در این زمان الکتریك و بخار باز آتش از بزرگترین دربایست های زندگیست چه رسد بزمانهای گذشته . اندازه بهره مندی آدمی ازآتش از اینجـا پیداست که چون آن را پیدا کرده اند تیره هایی بپرستیدنش بر خاسته اند .

این را گفته اند و می‌توان پذیرفت که گویا هزاره‌هایی چنین بوده که آدمیان راه پدید آوردن آتش را نمی شناخته اند و آن را کار دشواری میشمارده اند و اینست آتشی را که از جایی گرفته و داشته اند فروزان نگه میداشته‌اند ودرهر خاندانی کانونی ازبهر نگهداری آن بوده و اینست در بسیار جا ها خاندان را کانون (اجاق) نامیده اند . از آنسوی دربسیاری از آبادیها آتشکده‌ای بوده که همیشه آتش‌را درآن فروزان نگهمیداشته‌اند وهیربدی از بهر نگه‌داری آن میبوده و نیازمندان آتش از آنجا می گرفته و اینست آن‌را گرامی می شمارده اند و کم کم ورجاوندش پنداشته اند و بپرستشش پرداخته اند . از این راه بوده که آتش پرستی پیدا شده . وگرنه آتش را با آب و خـاك چه جدایی تواند بود ؟! یـك خردمند پرستش آن

چگونه تواند کرد ؟!

آدمی را بپای جانوران نتوان برد . بارها گفته‌ام کسانیکه این کار را می‌کنند از سرشت روانی او نا آگاهند . اینست نمی توان گفت پیش از دست یافتن بآتش رشته خانوادگی در میان آدمیــان بسی سست بودی و همچون جانوران پدر و مادر تا هنگامی بپرستاری زادگان خود پرداختندی که زادگان نیاز بپرستار داشتندی و پس از آن هریك جدا زیستی . این را گفته اند وچنین کلمهایی درباره آدمیان پاك بیجاست وهرگز آن را نتوان پذیرفت . چیزیکه هست بیگمان پیش از پیدایش آتش خانواده‌ها رونق کنونی را نداشته است و این آتش است که بخاندان‌ها گرمی و روشنی بخشیده .

گامهای دیگر آدمی در راه پیشرفت پرداختن به گلکاری و کشاورزی و چوپانی بوده . شاید از زمان سفالی بوده که دیگر غار را برای نشیمن خود نپسندیده و بر آن شده از گل و سنگ و چوب خانه ای برای خود سازد و چون گفتیم خوراك او میوه‌های خودرو و دانگیها بود کم کم بکاشتن درخت و کشتن دانگیها در پیرامون خانه خود پرداخته . پاره میوه ها و دانگیها از باستانترین زمان شناخته آدمی بوده و از آنها بهره‌مندی داشته . پاره دیگر را در قرن‌های دیر تر شناخته است . در این میان پاره چهار پایان بی‌آزار را نیز بخود رام ساخته وخانگی گردانیده و آنها را برای سوار شدن و باربر نهادن و شخم کردن زمین بکار واداشته و یا از پشم و شیر آن بهره یافته . همچنان پاره‌مرغان راخانگی گردانیده و نگهداشته . چهار پایان و مرغان برخی از دیرترین زمان بوده و برخی سپس پیداشده .

در اینجا باید باز نماییم که‌آدمی از نخست گوشتخوار نبوده‌وچهار پایان ومرغان‌را ازبهر خوردن‌گوشت ایشان نگه‌نمیداشته . کسانی‌ازغربیان

نوشته‌اند نخستین پیشه آدمی شکارچیگری بوده که چهار پایان و مرغان‌را شکار می کرده ومیخورده. ولی این باور کردنی‌نیست. آدمی ازدسته گوشت ـ خواران نیست که گوییم از نخست بشکار برمیخاسته. بیگمان هزاره‌هایی گذشته و آدمی جز میوه‌های درختان و دانگیها خوراك دیگری نمی‌شناخته است. گوشتخوارگی را باید گفت از درندگان آموخته واین درسالهای تنگی و خشکی بوده که ازناچاری بآن برخاسته است. اینکه هنوز دندان و معده آدمی دیگر گونه نشده پیداست که از تاریخ گوشت خوارگی‌زمان بسیاری نگذشته است.

زبان را هم باید گفت کم‌کم پیدا شده. آدمی در آغاز پیدایش خود بسخن نیاز چندانی نداشته و شاید بیش از چند کلمه بکار نمی برده ولی رفته رفته بر شماره آنها افزوده. چنین پیداست تا قرنهایی آدمیان‌برای فهمانیدن هرچیزی آواز آنرا برمیگردانیده‌اند. جانوران ومرغان‌را بادر آوردن آواز آن ها از گلوی خود نشان می داده اند. همچنین درکارها آنهاییکه آوازی ازآن برخیزد با همان‌آواز می‌فهمانیده اند. ازاینجاست در زبا نهای امروزه بیشتر نامهای مرغها از آواز های آنهاست همچون کلاغ بوبو سار چلچله لق‌لق ومانند اینها. برگردانیدن آوازها درهمه زبانها رواج دارد. چاکاچاك شمشیرها شارشارآبها چاوچاو گنجشکها قرقر پیره زنان خورخوُرخوابیدگان و بسیار مانند اینهادرهمه زبانهاهست. درکارها نیز بسیاری از آنها با آوازها نزدیکست همچون شکستن ترابیدن (تراویدن) چکیدن ترکیدن غریدن غرنبیدن خروشیدن ومانند اینها(۱)

---

(۱) اینها همه از آواز ها ساخته شده. یك چیزی چون شکند از آن آواز « شك یا شاك » بیرون آید. از آن کلمه شکستن را پدید آورده‌اند

امروز نیز برای بسیاری از چیزها از آواز آن نام پدید می‌آورند چنانکه در کلمه‌های غرغره فرفره تفک فشنگ تفك سوتك وماننداینها .

هرچه هست این بیگفتگوست که زبان نیز کم کم پیشرفته وهراندازه که افزار فراوان گردیده ودامنه زندگی پهناور شده زبان نیزپیش‌رفت پیدا کرده و برانبوهی کلمه‌های خود افزوده‌است .

ازنخست جنگ وکشاکش همراه آدمی بوده . ما نیك میدانیم آدمي این را از نهاد خود دارد. هنوز از زمان سنگی افزار های جنگی از تیر وتبر و مانند آن هست و می‌رساند زاده آدمی درآنروز لختی‌و بیچیزی نیز برسرهیچی باهم‌میجنگیدند واین خود شگفت است که آدمیان با این‌خوی با نبودن قانـون و آیینی در میانه شان چگونه با هم می زیسته اند؟!.. باید گفت تا صده هایی وهزاره هایی‌آسایش نداشته‌اندوهرچند خاندانی گوشه ای را گرفته و با ترس و نگرانی می زیسته اند و همواره آمـادهٔ گریز می‌ایستاده اندکه‌هرگاه دشمن پرزورتری رونمود بگریزند . پیداست درآن زمانها کشاورزی رونقی نداشته ودر هیچ جـا آبادی پیدا نمی شده است تا هنگامیکه مردان بخردی پیدا شده اند ومعنی زندگانی ادمیانه را یاد داده اند و میانه توانا و ناتوان ودارا ونادار قانونهایی پدید آورده‌اند. ازاینهنگـام بوده که آدمیان بهره از آسایش یافته اند و در سایـه ایمني بکسب وکار رونق بیشتری داده اند وکم کم آبادیها پدید آمده و شهرهـا

همچنین در دیگر مانند های آن. کلمه تراویدن یاتراوش‌که اکنون بکار می رود اصل آن تراپیدن است . چند قطره آب‌که از جایی فرو می افتد ازآن آواز « تراپ یا تاراپ » بیرون آید و ازاین آن‌کلمه را ساخته اندکه اکنون تراویدن گفته میشود و در معنی نیز اندك تفاوتی پدید آمده است .

پیدایش یافته است . پس از اینهنگام بوده که راه پیشرفت زندگي هموار گردیده و آدمیان را هر زمان دانش نوینی پیش آمده وهنر تازه‌ای پیدا گردیده و کم کم بداد وستد پرداخته . زیرا کارها بسیار شده ودربایست ها فزون گردیده وچنان بوده که یك کسی نمی توانسته بهمه آنها پردازد و بایستی هر کسی برشتهٔ دیگری برخیزد وکالا هارا بایکدیگر دادوستد کنند. کم کم از اینجا بازرگاني پدید آمده است .

این پیشرفت ها را در زندگانی آدمی «شهر یگری» مي نامند . این نام درزمانهای تاریخی پیداشده و درآن روزگاران باستان نبوده. درزمانهای تاریخي که تیره‌هایی از مردمان ـ از یونان و روم و ایرانیان و مصریان و دیگران ـ در شهر ها وآبادیها می‌زیسته اند و در زندگاني خودابزارهای فراوان بکار می برده‌اند و از دانشها وهنر هابهره می یافته اند و قانونها در میان ایشان روان بوده در برابر اینان تیره هایی نیز درآسیا واروپا و افریقا دربیابانها زیر چادرها می زیسته اند و جز افزار وکاچال بس ساده‌و اندکی بکار نمی‌برده اند ودرمیان ایشان قانون چندانی روان نبوده‌وبیشتر با تاخت وتاز بسر میداده اندو بکشت وکار و بازرگانی کمتر می‌پرداخته‌اند این دو گونه زندگانی که از همجدا بوده‌اند آن یکی‌راشهریگری(سیویلزاسیون) نامیده واین یکي‌را بیابانیگری (بارباری) خوانده اند. سپس این‌نامهارادر تاریخ نیز بکار برده اندوپیشرفت‌آدمیان رادر راه زندگانی که‌گام بگام‌رخ‌داده شهریگری خوانده اند.

خواست ما معنی‌کلمه است . بسیاری ازکسان آنرا نمیدانند و هرگاه کتابها و نوشته ها را بسنجید هرکسی آنرا بمعني دیگری بکارمی برد . از

آنچه گفتیم دانسته شد تمدن یاشهریگری یاسیویلزاسیون معنایبست که از بهم‌پیوستن صدها بلکه هزارها چیز پدید آمده و خود نتیجه‌چندین‌هزاره زمانست که آدمیان‌درآن همواره درپیشرفت بوده‌اند. لیکن گوهر آن چنانکه گفتیم «همدوشی آدمیان در کار زندگانی و دستگیری توانایان از ناتوانان و دربند آسایش همگان بودن ایشان» است که هرگاه این نباشد از چیز های دیگری‌نتیجه در دست نخواهد بود. زیرا در جاییکه مردم همدستی ننمایند ودربند آسایش یکدیگر نباشند ناگزیر توانایان برناتوانان چیرگی نمایند و میدان زندگانی را برایشان تنگ سازند. در میان خودشان نیز نبرد و کشاکش از اندازه بیرون گردانند و زندگی را بر یکدیگر تلخ سازند. بدینسان کارکشاورزی‌وابزار سازی وبازرگانی و مانند اینها فروماند که کسی در اندیشه آبادی نباشد و مردمان ناگزیر شوند از هم گریزان باشند ویا همواره باجنگ و خونریزی زیست نمایند واینست رشته شهری گری ازهم گسلد.

این‌معنی آنستکه می‌گوییم: گوهر شهریگری همدوشی آدمیان‌درکار زندگانی و دربند آسایش همگان بودن می باشد. ازاینجاست که شهریگری با «نیکخویی» (اخلاق) نیز پیوستگی‌پیدا می‌کند. زیرا برای آنکه‌دریك توده شالوده شهریگری استوار باشد و مردم از خرسندی و آسایش بهره درست یابند چنانکه از یکسو باید آیین زندگانی خردمندانه و قانونهای سودمند درمیان باشد تازندگی سامانی گیرد ازیکسوهم باید خوی مردمان ستوده باشد و یا کدلانه با هم رفتار کنند. اگر یکی از اینها درمیان نبود شهریگری چندان رونقی نخواهد داشت و جز نامی از آن در میان نخواهد بود.

نیز دانسته شد تمدن خاص یك توده ویکزمان نیست. ازهزارها سال بیشتر مردمان آنرا داشته اند و دارند. امروز اگر برخی دسته های بیابانگرد و آدمخوار افریقا و امریکا واقیانوسیا را کنار بگزاریم توده‌ای بی‌بهره ازتمدن سراغ نخواهیم داشتن.

این از بدترین نادانیها بود که یکدسته درآسیا تمدن را خاص‌اروپا می‌شناختند و زندگانی نوین اروپایی واختراعهای شگفت آنرا شرط‌شهری گری می‌شمردند. پیشرفتهای اروپا در دانش وهنر و اختراعهای شگفت و ارجدار آن وتکانهایی که در این دو قرن آخر بتوده ها داده رنگ زندگانی را عوض کرده و برشکوه جهان افزوده. لیکن تمدنی پدید نیاورده. تمدن قرنها پیش از اینها درجهان بوده است.

بلکه اگر راستی را جویا باشیم ازپنجاه سال باز بی‌اعتدالیهایی که در زندگانی اروپاییـان پیدا شده و پستی و بلندی در زندگانی از اندازه گذشته و توانایان و ناتوانان بجای همدستی و همدوشی بدشمنی یکدیگر برخاسته‌اند ـ این پیش‌آمد ها از رونق‌تمدن کاسته و گوهر آنرا کم‌ساخته است. چه دلیل بالاتر از این که با همه پیشرفتهای تند در دانش و هنر و اختراع زمان بزمان کار زندگی سخت گردیده وصدها دشواری پیدا شده چندانکه خردمندان را همه بترس انداخته است. اگر آن پیشرفتها تمدن را هم پیش بردی‌چرا این نتیجه وارونه پدید آمدی ؟!. (۱).

✡

یکی از تاریخنگاران آمریکایی در گفتگو از آغاز پیدایش آدمی و

---

(۱) مارا دراین زمینه گفتارهای فراوانست کسانیکه میخواهندآیین یکم و شماره های سال نخست پیمان را بخوانند.

چگونگی زیست او وگامهایی که در راه پیشرفت برداشته چنین می‌نویسد: آدمي چون زمان‌های سنگی وسفالی را بسرداده بزمان فلزی رسید وآهن را گداخته ازآن افزار وکاچال ساخت ازهمان زمان بودکه یا بشهریگری گزارد.

ولی ما این سخن را استوار نمی‌داریم و این معنی را برای تمدن یا شهریگری درست نمی‌شناسیم. این راست است که شناختن آتش ودست یافتن بآهن دو پیش آمد بزرگی در تاریخ زیست آدمیان بوده و با این دو کار دو گام برجسته‌ای درراه پیشرفت برداشته لیکن نه بااینها بوده که‌آدمی بشهریگری رسیده. زیرا گرفتیم که گروهی آتش می‌افروزند وبهره ها از آهن و از آتش برمی‌دارند درجاییکه بنیاد زندگیشان زور و چیرگیست و همیشه ناتوانان از دست توانایان درگزند هستند چگونه در یکجا با هم توانند زیست وبهمدستی بنیاد شهریگری توانندگزاشت؟!. چنان‌زندگاني درخور چهارجی تواند بود؟!.

دراین باره تاریخ خود آمریکا یك‌دلیل روشنی‌را دربردارد. هنگامی که آن زمین پیدا شد ومردمان ازاروپا بآنجا شتافتند بومیان دیرین‌آمریکا که هندویان نامیده شدند گداختن آهن وابزارسازی ازآنرا نمی‌شناختند ولی پس از رسیدن اروپاییان از ایشان یادگرفتند و ما می پرسیم آیا از این کار پا بمیدان شهریگری نهادند و آیا اروپاییان پس از آن ایشان را دارای شهریگری شناختند؟!.. پیداست که نشناختند و تا کنون هم نمی شناسند. ولی‌هرگاه آیین مردمی یادگرفتندی و بنیاد زور وچیرگي وبیابان گردی‌را برانداخته زندگی باین پیش گرفتندی ناگزیر در میان ایشان فرمانروایی (حکومت) بنیاد یافتی و قانون ها روان شدی و بجای شکار

چهارپایان و جنگ وخونریزی که پیشه ایشانست کشاورزی وافزار سازی و داد وستد و بازرگانی میانشان رواج گرفتی وبدینسان شایسته نام‌شهریگری شدندی .

اینها را می‌نگاریم تا معنی تمدن روشن گردد . این کلمه از چهل پنجاه سال‌پیش درایران برزبانها افتاده و انبوه مردم بی‌آنکه‌معنای‌درستی بشناسند آن را برزبان دارند و بخیره درهمه‌جا بکارمی برند. این ازبدتدین گرفتاریهاست که معنی های تاریك درمیان توده ای رواج گیرد ومایه صد کج فهمی گردد.

از بدترین گرفتاریهاست که درمیان یك توده مردان بیمایهٔ ونادان خودفروشانه بجوش و جنبش برخیزند وجـوانان پیش ازآنکه سرمایه اندوزند همینکه سربرآوردند بچیز نویسی وخودنمایی پردازند وهرکدام از ایشان سخنان بیپایی‌را از اینجا و ازآنجا فراگرفته پرو بالها ازخود بآن افزایند و هرزمان رسوایی دیگری بارآورند.

خوانندگان پیمان نیك یاد دارندکه در پیرامـون عنوان « تمدن » چه نادانی ها نموده می شد و چه سخنان نابجایی از دهان ها بیرون می آمد که تاما در پیمان گفتارهای پیاپی‌ننوشتیم جلوگیری ازآنها نتوانستیم.

پس ازآن هم می بینیم باز درکتابهای تاریخی سخنان نادرستی می نگارند و برای هر دولتی تمدن جداگانه ای یاد می کنند. مثلا برای هخامنشیان و ساسانیان واشکانیان هرکدام تمدن جداگانه‌ای نام می‌برند. پیداست که تمدن را بمعنی درست خود نمی شناسند و عادتها و هنرها و شیوه هـایی را که هر توده ای جداگانه دارا می باشد تمدن می‌نـامند .

هخامنشیان با اشکانیان و ساسانیان در تمدن جدایی نداشته اند . تنها درباره عادتها و در شیوه لشکرکشی و جنگ و در پرداختن بآبادی و اینگونه چیز ها تفاوت داشته اند که چندان اثری در بنیاد تمدن ندارد .

شاید کسانی از اینان بگویند ما تمدن را بآن معنی که نخست داشته و شما باز نمودید نمی‌گیریم و آن‌را در تاریخ بمعنی خاصی بکار می‌بریم. می گوییم : چنین کاری ناروانیست. شما می‌توانید کلمه‌را بمعنی خاصی بکار برید. لیکن باید آن‌را اشکاره بنویسید تا خوانندگان از خواست شما آگاه باشند و شما چنین کاری را نکرده اید و ما چون باریك می‌شویم درباره جاها کلمه را بهمان معنی نخست خود آورده اید اینست می‌گوییم معنی کلمه‌را درست نشناخته اید .

***

یکدسته دیگر جدایی میانه «تمدن شرق» و «تمدن غرب» می‌گزارند و پاینداری های درهم خود آنها را بایکدیگر بسنجش می‌گزارند وسخنان بیپای درازی می رانند . این نمونه دیگری از تاریك ماندن معنای این کلمه می‌باشد .

اینان اگر تمدن را بمعنای درست خود می‌گیرند آن چیزی نیست که شرقی و غربی پیدا کند و اگر بمعنی دیگری می شناسند باید آن را باز نمایند . راستی اینست که اینان جز یك معنای تاریکی از آن کلمه‌در دل ندارند و اینست هر زمان آن را بمعنای دیگری می آورند . گاهی آن را میستایند و نیکی هایش را میشمارند و گاهی آن را می نکوهند وزیانهایش را فهرست می کنند . یکی آن‌را بمعنای پاکیزگی می‌گیرد و می‌نویسد در هر کشور که صابون بیشتر بکار رود دلیل بر فزونی تمدن آنجاست . دیگری آن

را بمعنی دانش میگیرد می نویسد بکار رفتن کاغذ در کشوری هرچه بیشتر تمدن درآنجا فزونتر میباشد . سومی آنرا بمعنی تباهی خویها دانسته می گوید : در هر شهری هرچه تمدن بیشتر باشد دغلکاری و کلاه برداری و بدکرداری بیشتر روی می دهد . از اینگونه نگارشها چندانست که بشمار نیاید و پیداست که چه اشتباهها در باره این کلمه در میان می باشد .

پیشرفت آدمی در دانش و هنر درجایی نخواهد ایستاد و همیشه این پیشرفت درکار خواهد بود وآدمی هر زمان افزار ها وکاچالهای نوینی بر زندگانی خواهد افزود وخوشیهای تازه درست خواهد کرد . میدان دانش زمان بزمان پهناورتر می گردد و برچیرگی آدمی برطبیعت می افزاید و اینست زندگانی او زمان بزمان رنگین تر وآراسته تر خواهد بود . این چیزیست که مادر زمان خود با آن روبروهستیم و بادیده می بینیم که دراین سالهای آخر چه چیزهای نوینی پیداشده وهرسال نیز پیدا می شود.

چیزیکه هست اینها گوهر زندگانی یا بگفته دیگران گوهر تمدن را دیگر نگرداند و آنرا کم یابیش نسازد . دوباره می گوییم: بنیاد تمدن و مایه آسایش آدمی همدوشی آدمیان درکار زندگانی و در بند آسایش همگان بودن ایشانست و برای این باید « آیین زندگانی » خردمندانه وقانونهای سودمند در میان باشد وخوی مردمان ستوده باشد.

کسروی

شرم چه صفت خوبیست ؟

بطوریکه نگارنده پیمان بموضوع جان و روان وتفکیك دوسرشت آدمی اهمیت میدهد باید گردن گرفت (اذعان نمود) که این حقیقت ساده اساس یك رشته از مطالب مهمه تواند بود و ما میتوانیم از روی آن بسیاری

از گفتگوهای پیچیده و تا روشن را روشن نمائیم . از جمله درباره خوی ما این استفاده را ازآن موضوع می‌توانیم داشتن که جدائی خویهای ستوده را از خویهای نکوهیده از روی اساس بشناسیم وعلت اینرا که چگونه آدمی خصال نیك وبد را باهم دارد و آیا منشأ هر یکی چه چیز میباشد بفهمیم و خصالی را که آدمی از روی سرشت انسانی دارد درست تمیز دهیم .

مطلبی که می‌خواهم در اینجا دنبال کنم خوی شریف شرم است که از روی قاعده‌ای که دردست داریم باید آن را از خصال خاصه آدمی شماریم زیرا میبینیم حیوانات دارای آن نمی باشند ــ مقصود از شرم قوه ایست که آدمی از ارتکاب به‌بدیها با وجود توانائی خودداری می کند. بعبارت اخری کار های نکوهیده ای که آدمی قادر به ارتکاب آن می باشد یك قوه از ارتکاب بآن جلوگیری میکند یا پس از ارتکاب بملامت و توبیخ برمی خیزد ــ عفت که از آن‌به‌پارسی به پاکدامنی تعبیر میشود زادهٔ شرم است . حیوانات از این قوه شریف ندارند ولی‌آدمی آن‌را دارا میباشد .

اگر درست تفحص کنیم مانع بسیاری ار اعمال ناستوده همین‌خوی خدا دادیست ــ بعقید من شرم درختی است که ریشه آن وجدان تنه‌اش عفت و میوه اش زیبائی و مهر و محبت است .

قطعی است که آقای کسروی در تفصیلی که از خویهای پاك میدهند از این خوی گرامی نیز گفتگو خواهند نمود و منشاء و اثر آنرا چنانچه باید شرح خواهند داد و من در این جا بآن اندازه بسنده می کنم که بگویم که یکی از سودمند ترین خویهای خدا دادیست که باید قدر آن‌را شناخت و تا میتوان در تقویت آن در زنان و مردان کوشید و آنچه مرا باین‌یاد آوری وامی‌دارد اینست که می بینم پارهٔ اشخاص شرم را عجزیا

مرض مینامند و بدآموزانه سخنان بیجائی در این موضوع می رانند باید متاسف بود که این اشخاص تا این اندازه از حقایق دور افتاده اند و تا این اندازه به پایمال کردن فضایل جسور شده اند . وبایستی گوش به این لاطایلات نداد و تا میتوان فرزندان و بستگان خود را باین خوی ستوده بار آورد .

شرم زینت نوباوکان و بلکه پیرایه همه زنان و مردانست . آدم با شرم را همه کس دوست دارد . ببینید یك دختر یاپسر باشرم وقتیکه حرف میزند سر بپائین می اندازد و سرخ می‌شود و عرق میریزد در آن حال هر بیننده او را دوست میدارد و محبت همه را جلب می کند. آدم باشرم احتیاج به زیبائی صورتی ندارد زیرا که همه اورا دوست دارند و با زشت و زیبائی صورت او کار ندارند . آدم با شرم را همه هواخواهند . هرکسی در موقع خود از او دفاع میکند کمتر کسی حاضر می‌شود به چنین کسی ظلم و تعدی روا دارد . برعکس کسان بی شرم را کسی دوست ندارد و همه از او گریزان باشند و هیچ کسی حاضر نشود به چنین کسی یارو پشتیبان باشد . بی‌شرم هر اندازه رخ زیبا داشته باشد قلب بطرف اومیل نمی کند . بی شرم از دروغ و چاپلوسی و ظلم و تعدی و دوروئی وانکار نیکی و از ارتکاب به بد پرهیز ندارد . وای برحال خانواده هائیکه زنان و فرزندان بی شرم داشته باشند . این خانواده روی راحتی نه بیند همیشه به‌جنگ وجدال و کشمکش گرفتار است . در چنین خانواده‌ذلت وپریشانی در عین حال دارائی ونداری حکمفرما است پس تا میتوانید فرزندان عزیز خودرا بلباس شرم بیارائید . زنان خودرا درس شرم بدهند تاهمه بشما و خانواده‌تان بگرایند .

محمد ملك نژاد

در پیرامون گفتگو با مردگان

دیروز در منزل یکی از رفقا قسمت چهارم شرحی را که در بطلان ارتباط با ارواح نگاشته بودید برای من خواندند و چون مخالفت منصفانه کرده بودید برآن شدم که در اطراف موضوع مزبور ازاطلاعات وتجارب خود شرحی عرضه دارم شاید شما نیز بپاس حقیقت پرستی وانصافی‌که دارید بیشتر باین موضوع دقیق شده واز مخالفت تامهٔ خود اندکی بکاهید و پیروان خویش را نیز درصورت لزوم متذکر سازید .

ضمناً خاطر نشان می نماید که نگارنده نظر مباحثه و مغالطه نداشته و شهرت طلبی باعث تصدیع نشده و انتظار درج آن را هم در مهنامه پیمان ندارم و محرك و داعی این نگارش رفع شبهه و بیان حقیقت است.

شما بوجود و بقاء ارواح معتقدید ولی بارتباط آنها با ارواح زندگان منکر . آیا میتوانید منکر شویدکه روح زنده ها در موقع خواب کلاً یا بعضاً از جسد انقطاع یافته و در عالم خود سیر می‌کنند ؟ و در موقع مردن بکلی منقطع می شوند اما قطع علاقه و توجه از جسد و علایق دنیوی خویش نمی کنند ؟

آیا مانعی دارد که روح زنده ها با روح مردگان بمناسبت سنخیت و اتحاد جنسی ارتباطاتی در حالت خواب یا بیداری پیدا کنند ؟

درصورتیکه مانعی نداشته باشدکه ارواح بدون واسطه باهمدیگر تفهیم و تفاهم داشته باشند آیا مانعی میبینیدکه روح مردگان بواسطه تسلطی که بر مادیات دارند با زندگان‌که غرق درمادیات هستند بوسیله آلات وادوات ارتباط حاصل نمایند ؟..

باید اقرار کرد که درهرفرقه جمعی شیاد و پشت‌هم انداز وجود دارد

که احیاناً اغراض و مقاصد پست خویش را بدستاویز حقایق ومعنویات اجرا نموده و در لباس روحانیت بشهرت طلبی وشهوترانی میپردازند این دسته مردم در طبقه روحیون رخنه نموده بوسیله حقه بازی و تردستی یا از راه ارتباط با ارواح ناپاک که باخودشان سنخیت دارند مردمان ساده لوح‌را فریفته دکان استفاده و اشتهار خود را رونق میدهند و بعضی از معتقدین جدی ومتعصب نیز بخیال خود اقدامات باطله آنانرا برای تأیید و تثبیت عقیده ومرام خویش آب‌و تابی داده درکتب و جراید انتشار داده این موهومات وخرافات‌که بطلان آنها درنظر مردم محسوس است وتأثیرات بدی داشته ومردم را باساس مطلب وحقایق ثابته نیز بدبین ساخته بالاخره‌کار بجایی میرسدکه دسته روحیون‌را خرافت پرستان قرن بیستم نام نهاده کمر مخالفت آنانرا میبندند اگر قدری بی‌انصاف و لجوج باشند وجود روح و بقاء آنرا نیز منکر شده و گاهی مخالفت خویش را با توهین و فحش پیراسته و خبث وعناد خویشرا آشکار می‌سازند .

اکنون شرایط اساسی ارتباط با ارواح را معروض میدارم‌که با سنجش آن با وضعیت متظاهرین صحت وسقم آنان آشکار شود .

۱ـ دستجات ارواح طبق تقسیماتی که برای آنان فرض شده بمناسبت انقطاع آنها از عوالم مادی وتکامل آنها بطبقاتی تقسیم شده‌که اختصاراً بارواح پست ومتوسط و عالی منقسم میشوند . والبته هردسته بمناسبت سنخیت خودباآن مردمانی سروکار دارندکه هم افق آنان باشند . و اساساً طبقات عالی ارواح بکلی از ارتباط کناره گیری نموده و آنقسمتی از ارواح حاضر بارتباط می شوندکه هنوز علاقه آنان از عالم مادی کاملا قطع نشده باشد .

۲ـ همانطوریکه در پیمان اشاره فرموده اید افکار دور میز نشینان و سیاله روح آنان ممکن است درگردش میزتاثیر نماید اما بعدی هم نداردکه ارواح شریره نیز بمناسبت سنخیت یاعاملین آنها را دست انداخته و مسخره نمایند ولی درصورت منزه بودن روح‌عاملین و نداشتن اغراض مادی ممکن است‌که ارواح متوسط با آنان ارتباط یافته حقایقی‌را مکشوف و دستوراتی برای تکمیل روح

آنان بدهند .

۳ـ اخبار ارواح از مغیبات و امور مادی و برد و باخت وترقی و تنزل بهـا و ارز بهیچوجه امکان و حقیقت نداشته و اساساً خودشان نیز از آتیه خبری نداشته و فراموشی و نادانی در آنان راه دارد گروه کور وکر و از همه‌جا بی‌خبر در آخرت نیز همین حال را دارند در اینصورت گمان میکنم درامکان ارتباط با ارواح باوسایل یافقط بوسیله توجه مانع اساسی بنظر نرسد و شما نیزکه علمدار راهنمایی افکار ونجات مردم از غرقاب مادیات هستید با تذکر شرایط اساسی فوق یگانه راهی را که بشر می تواند برای رهـائی از سرگردانی و گمراهی به پیمـا ید ممنوع نفرموده شفاهاً یا کتباً در دفعه دیگر موضوع بازگشت ارواح وحقیقت آنرا نیز آنطوری‌که بنظر من می‌رسد معروض داشته و اگر بشود عقاید مثبت و منفی خود را باهم ارتباط دهیم تاثر ثابتی از فعل و انفعال آن دو حاصل شود .

در پایان مقال اجازه میخواهم از طرز نگارش خود که بمناسبت نقص اطلاعات خویش و اشکال تشریح مطالب معروضه بوسیله سبك پیمان بفـارسی معمولی نوشته شده معذرت خواسته و تبعیت خـود را باساس نظریات پیمان اظهار دارم .

طهران ـ فضل‌الله زهرائی

پیمان : دراین گفتارتکه‌هایی هست که باید ما از آن ها سخنی چند برانیم :

۱ـ نگارنده گفتار درباره خواب چنین باور داردکه چون یکی خوابید روان او ازتن بیرون شود و این شگفت ترکه می نویسد : «کلا یابعضا» . چنین باوری بیکبار بی‌بنیاد است . مانمیخواهیم از راز خواب و اینکه چگونه پیدا شود وبهرچه پیدا شود گفتگو بداریم . این کاریست که باید دانشهاانجام دهد . هرچه هست این روشن است که خواب بیرون شدن روان از تن نیست . پیداست نگارنده گفتار این‌را از کتابهای کهن برداشته ! باید دانست

آن کتابها وسخنان آنها را ارجی در بازار راستی ها « حقایق » نیست .
آنها نیز یکرشته بافندگیهاست .

۲- می پرسند: «آیا مانعی داردکه روح زنده ها باروح مردگان بمناسبت سنخیت و اتحاد جنس ارتباطی در حالت خواب یا بیداری پیدا کنند ؟.»
می گوییم : مارا درباره روانهای مردگان آن اندازه آگاهی از کجاست تابدانیم آیا توانند بازندگان راهی داشته باشند و پیوستگی پیدا کنند یانه ؟! . اگر رویه کاررا بگیریم روان چون ازتن جدا گردید دستش از این جهان کوتاه است و دیگر راهی برای پیوستگی بامردم اینجهان ندارد . ولی ما از اینها میگذریم وچنان میگوییم که مانعی نیست . مگر تنها نداشتن مانع بس است؟! مگر هرچیزیکه از روی اندیشه مانع نداشت باید پدید آید و انجام گیرد ؟!.
این بدترین بیراهیست که هرآنچه بایندار یااندیشه درست آمد ما آن را انجام گرفته شماریم . این راهیست درفلسفه یونانی پیش گرفته اند و آنهمه نادانی از خود یادگار گزارده اند .

۳- مینویسند : «روح مردگان تسلط برمادیات دارند . . .» مانمیدانیم اینهمه آشنایی باروانهای مردگان را از کجا آورده اند ؟! . .

٤- مینگارند : «دستجات ارواح طبق تقسیماتی که برای آنان فرض شده . . .» چیزی را که خودتان مینگارید انگاریست (فرضی) چه ارجی بآن توان نهاد ؟! . . این خود چه کاریست که کسانی انگار را پایه کار خود گیرند ؟! . . از انگار تا راستی دوری بسیار است ! کسی اگر بزمینه ای راه دارد بجستجو یا بآزمایش دانشهایی بدست میآورد . اگرندارد باید بخاموشی گراید.
شمارا چه افتاده که بجهان روان که راهی بآن ندارید پردازید تا ناگزیرشده دست بدامن انگار زنید و سخن را تابانیجا رسانید که پاره روانهای پست به ریشخند مردم و دست انداختن ایشان برخیزند ؟! . شما نخست بیاندیشید روان چیست پس از آن خواهید دانست که چنان روانهایی که مردم را دست اندازند هرگز پیدا نمی شود . مردم را ریشخند کردن و دست انداختن و اینگونه

پستیها که از آدمیان دیده میشود از سرشت تن ایشانست . روشنتر بگوییم : انگیزهٔ آن هوس است که آدمی از راه تن و جان آن را دارد ، روان‌از این گونه کارها بیزار است .

در جاییکه سررشته را بدست پندار و انگار دهند ناچار است که این گونه نتیجه های نادرست پیش آید . اینان روانها را در آن جهان از هربارهٔ بپای زندگان اینجهان میبرند . چون در اینجهان کسانی بدست انداختن و اینگونه پستیها برخیزند می پندارند روان‌ها نیز در آن جهان همین رفتار را دارند . اگر کتاب هایی را که در باره گفتگو باروانها نوشته اند بخوانید به روانها خوراك میخورانند وبرقص و آوازه خوانی برمیانگیزانند و خوردن و خوابیدن و آدمکشتن و هرگونه کار از آنان باز میگویند . از همین پیداست که اینان چه راه کجی را در پیش دارند .

۵ـ مینویسد : «اخبار ارواح از مغیبات و امور مادی و بردوباخت‌و ترقی و تنزل بها و ارج بهیچوجه امکان و حقیقت نداشته ...» ماز آگاهی دادن روانها در باره بردوباخت و مانند این سخن نرانده ایم . آقای نگارنده نگارش مارا درست نخوانده است . اما آگهی از نادیده «مغیبات» در این باره نیز ماچیزی ننوشته ایم . ولی اگر آقای نگارنده بکتابهای فراوان که در این زمینه چاپ کرده اند بنگرند خواهند دید چه‌داستانهای دورودرازی دراین باره از روانها آورده اند . بهرحال ایراد ما اینها نبوده . ما میگوییم : اگراین راست است که باروانهای مردگان گفتگو میکنند پس‌داستان و سرگذشت خود آنان را بپرسند . چنین میگوییم : یك کسیرا که کشته اند و کشنده شناخته نشده بجای آنهمه بازجوییهای دور و دراز روان همان مرد کشته شده را خواهند و از خودش پرسند او را که کشته است و نشانیهارا نیك بدست آورند . اینکه آگهی دادن از نادیده شمرده نمیشود . آقای نگارنده گفتاربالا چه پاسخی دارد ؟ !.

۶ـ می نگارند: « یگانه راهی را که بشر میتواند برای رهایی از

سرگردانی و گمراهی بیباید . . .» این ادعاییست‌که همگی هوا داران گفتگو با مردگان دارند ولی ما نمیدانیم گفتگو با روانها را با رستگاری مردمان چه پیوستگی تواند بود ؟! . . اگر میگویند : چون از این راه مردمان بجاودانی روان باور پیدا کنند و همچون دینداران بنیکی گرایند این خود امید بسیار بیجاییست . زیرا نخست باید دانست که نیکوکاری دینداران تنها از راه باور داشتن بجاویدانی روان نبوده دینداران بیش از همه معنی زندگی را شناختندی و همیشه پیروی از یك آیین زندگانی خردمندانه داشتندی و بخدای جهان خستوان بوده خوشنودی‌اورا جستندی و در آنجهان نیز پاداش و کیفر باور کردندی . اینها بودکه آنانرا بنیکوکاری برانگیختی . دوم آن دستگاهی‌که اینان برای روانها درچیده اند که آنهارا در ویلگردی و شوخی ورقص وآوازه خوانی و ریشخند و پستی و نادرستی آزاد می شناسند از باور داشتن بچنان جهانی چه اثری در دلها تواند بود جز اینکه مردمان را ببدکرداریها گستاختر گرداند ؟! . .

بیشتر آنانکه بگفتگو بامردگان می پردازند از بدکردارترین وبیباکترین کسان شمرده میشوند . اگر هم در بدکاریهای دیگری فزونی بر مردم نداشته باشند در دروغبافی بیگمان فزونی دارند .

بسیار گفته هاست که پرمغز نماید ولی چون نیك بسنجند پوچ درآید .

گرفتم که همگی جهانیان داستان گفتگو بامردگان را براست داشتند و مردان و زنان شبانه در خانه های خود دستگاه این کار را درچیدند و بدستیاری میز جنبنده و یا از راههای دیگری که پیشروان این کار نشان میدهند با روانها بگفت و شنید پرداختند آیا چه اثری در ایشان خواهد داشت ؟! . .

گیرم که اثری هم داشت و دلها را بتکان آورده مردمان را برانگیخت که دربی نیکو کاری باشند . آن راه نیکو کاری‌که پیش گیرند کدام‌است ؟!.. آیا راه صوفیگری را پویند یاراه خراباتیان را پیمایند یا بآیین اسلام گرایند یابدین مسیحی رو آورند یا کیش زردشتی را پیش گیرند ؟! . . آیا از اینکه

باروانها پیوستگی در میان باشد اینهمه کیشهای گوناگون که سرمایه سرگردانی جهانیانست و آنهمه پندار های بیخردانه که مغز هارا آشفته میسازد بخودی‌خود از میان برخیزد ؟!. آیا صد بیراهی که در زمینه زندگانی پیدا شده بسر خود چاره پذیرد ؟!.. آیا دو تیرگی فاشیزم و بلشویزم بپایان آید ؟!.. آیا درد گرسنگان و بیکاران درمان یابد ؟!.. آیا اینهمه بدآموزیها نابود می شود ؟!.. آخر گفتگو بامردگان چه گرهی از کار جهان باز کند ؟!.. بگویید بدانیم و خواست خود را روشن گردانید !

یك بیماری را باید از راهیکه پیدا شده چاره نمود . مگر گرفتاری جهان تنها از باور نداشتن بجاودانی روان و گفتگو نکردن با مردگان پدید آمده تا از راه آن چاره پذیرد ؟!.. مانمیدانیم باین خام اندیشی چه نام دهیم ؟!..

بدان میماند که کسیکه گرفتار چندین گونه بیماری جاگرفته (مزمن) است روزی هوس فلان بازی کند وچنین گوید : «یگانه راهیکه برای رهایی من از این دردها هست آن بازیست» .

این از شگفتی های زمان ماستکه هردسته ای هرچه را خوش‌میدارد و بهره مند میگردد رخت دیگری برتنش کرده آن را مایه رهایی و رستگاری جهان میشناساند .

در این گفته ها روی سخن با آقای زهرایی نیست. و او چنانکه از نگارشها پیداست گفتگو باروانها را راهی برای بدست آوردن پاره‌ای راستیها میشمارد وباین عنوانست که دنبال می نماید . لیکن بیشتر دیگران آن را یك گونه بازی میشناسند وجز بنام هوس بآن نمی پردازند و اینست چون کهنه شده اینك کم‌کم از رواج میافتد و این خود در خور خرده گیریست که بچنان کاری امید رهانیدن جهان از گرفتاریها میبندند .

در جای دیگری گفته ام‌که یکی ازنویسندگان مصری این پندار بیپای گفتگو با مردگان را یك چیز استوار و پایه داری پنداشته و آنرا دلیل بر

داستان جاویدانی روان‌که در دین عنوان بزرگی دارد گرفته است . ولی اینها همه از درماندگیست . این تلاشهای بیراهانه رونق دین را برده . داستان جاویدانی روان پایه استوار دیگری برای خود دارد . آنرا برروی یك چنین پایه پنداری نهادن آنرا بمردم بیپایه نشان دادن است .

۷ـ می نویسد :« نجات مردم از غرقاب مادیات هستید. . . » این نیز یك نکته ایست‌که ما همچون دیگران دشمنی بامادیات نداریم و هرگز نمیخواهیم بچنین گفته ای در نگارش های خود راه دهیم . ما خود از ماده هستیم و سراسر میان ماده زیست میکنیم وهرگز ازماده ومادیات بیزاری‌نداریم . بلکه همیشه میخواهیم همان زندگانی مادی را بهتر و بسامانتر گردانیم . این راست است که ما هستی را تنها جهان مادی نمیشناسیم هرچه هست چون زیست ما در این جهان مادی است بیش از همه میکوشیم همین زندگانی مادی را بهتر و آراسته‌ترگردانیم و هرگز نمیخواهیم مردمان را بدوری از مادیات یا بخوار داشتن آنها واداریم . این خود ازبدترین لغزشهاست که کسانی بخواهندمردمان را از زندگانی مادی و خوشیهای آن باز دارند و پاره راه های پنداری ساختگی از درویشی و گوشه نشینی و پارساپیشگی و مانند این بروی آنان باز کنند . این کار آن کسانیست که چاره یك بیماری را بیماری دیگری می شناسند . ماباید این را در جای دیگری گشادتر از این بنگاریم و در اینجا همین اندازه خواستیم آقای زهرایی بداند خود این عبارت معنی درستیرا در برندارد . ما بارها گفته ایم این درست نیست که کسانی می پندارند طبیعت یا اینجهان دیداری در نزد خدا خوار است و برای خوشنودی خدا باید ازآن دوری گزید . این گونه پندار های عامیانه پاك بیپاست . طبیعت و اینجهان دیداری‌همه پدیدآورده خداست و این مایه ناخوشنودی خدا نخواهد بودکه‌کسانی در این جهان بخوشی پردازند . آنچه شنیده‌اید باید آدمی نیك باشد راه آن چشم پوشی از جهان وخوشیهای‌جهان نیست . بلکه چیز دیگریست که ما بارها نگاشته ایم .

۸ - می نویسد : « از مخالفت نامه خود اندکی بکاهید . . . » بر این عبارت نیز ایردا هایی داریم. اگر داستان گفتگو با روانها بنیاد درستی دارد و با دانش وخرد سازگار است ما باید آنرا پذیرفته از هر باره هواداری کنیم و با آقای زهرایی ودیگران همدست باشیم و اگر بنیاد درستی ندارد باید بیکباربدشمنی کوشیم و از ریشه براندازیم وآقای زهرایی و همراهان وی نیز باما همدستی نمایند . در این گونه چیزها سست گیری و نرم رفتاری بیجاست .

در بیشتر از نگارشهای پیمان گله از سخت گیریهای ماست و بارهای شنویم کسانی می‌گویند : «دراین باره پیمان تند رفته» یا می‌گویند : «شماهرچیز را از ریشه برمی اندازید ! » ماهمین را دلیل دیگر برناتوانی خردهامی‌گیریم. یك کسی یك سخنی راکه میشنود و آنرا با دانسته های پیشین خود ناسازگار میبابد اگر خرد نیرومندی دارد بآسانی آن دو را باهم سنجد وهرکدام راکه درست یافت پذیرفته آن دیگری را بیکبار دورمی اندازد، ولی اگر خرد سست بودچون داوری (قضاوت) نتواند ودرشناختن نیك ازبد درماند واینست نه‌آن تواند کهاز باور پیشین خود دست بردارد و نه‌این که‌آن سخن نوشنیده را بیکبار کنارگزارد در میانه دودل ماند . خواستار شود که گوینده آن سخن از در نرمی باشدو بسیار پا فشاری ننماید .

ما بارها می بینیم زمینه ای که دنبال می نماییم و دلیلهایی می آوریم کسانی می گویند : «بسیار خوب ! اینهم یك عقیده ایست ! » لیکن چون با فشاری می نماییم و دلیلها بربیپایی عقیده های دیگران یاد میکنیم و میگوییم : « باید از آن پندار های بیجا دست برداشت » این زمانستکه پای رنجش بمیان میآید .

دوباره میگوییم ، این از سستی خردهاست . ما خود دانسته این شیوه را پیش گرفته ایم‌که درهرزمینه ای بریشه آن پردازیم وسخنان یکرو واستوار گوییم و هرگز با گمراهیها ازدر نرمی نباشیم وهرگز روی آشتی نشان ندهیم. اگر این شیوه را دنبال نکنیم نتیجه درستی در دست نخواهیم داشت .

ما هرگز بچیز های بیسود و زیان نپردازیم و همواره بزمینه هایی درمی آیم که یا بسیار سودمند وبایا یابسیار زیان آور و بیجاست وپیداست در چنین زمینه هایی باید گفتگو را بیك نتیجه روشنی رسانید و باید سخن را یکرو ساخت و این همانست که دیگران تندروی میپندارند ولی نچنانست.

در این باره نیز روی سخن با آقای زهرایی نیست . شاید ایشان این معنی را از آن گفته خود نخواسته اند . ماچون باین نکته همیشه نیاز داریم و میخواهیم خوانندگان پیمان آنرا نیك بشناسند از اینجا گفته آقای زهرایی‌را عنوان نموده بسخن پرداختیم . خواست ما اینست که اگر درپیرامون گفتگو با روانها یا درباره « بازگشت روانها » که آقای زهرایی وعده میدهد سخنانی در آن باره بنگارد و یا در دیگر زمینه ها که نکوهش میکنم دلیلهای روشن و درستی هست بنگارند مانیز دانسته بپذیریم و بیکبار هوادار آن باشیم و اگر نیست تنها با گمان و انگارکاری ازپیش نرود و باید بیکبار این راه ها را برانداخت .

یکی از آنهاییکه هوش و فهم را کور سازد و مردمانرا گیج گرداند چیز های نافهمیده را فراگرفتن وآنها را در دل خود جادادن میباشد. امروز یکی ازگرفتاریهای شرق همین است و خدا میداند همین یك چیز چه زیانهایی رسانیده و چه گزند هایی زده و بیهوده نیست ما اینهمه کوشش بکار میبریم و هرچه را میانه مردمان رواج دارد عنوان ساخته در پیرامون آن سخن رانی میکنیم. مامیخواهیم باین گرفتاری چاره اندیشیم . میخواهیم مردمانرا ازاین گیجی ودرماندگی بیرون بیاوریم.



خویهای پاك

ـ ۳ ـ

آنچه تا اینجا نوشتیم در چند جمله می‌توان کوتاه نمود:

۱ ـ گهربترین وگرانمایه ترین خوی آدمیان راستی پرستی ایشانست. یك آدمی که روانش بیمار نیست همیشه درپی راستی‌ها (حقایق) باشد وچون بیك راستی برخورد خوشنود گردد وآنرا پذیرد وبهواداریش کوشد.

۲ ـ درجهان همه پیشرفت‌ها نتیجه این خوی پاك است.

۳ ـ بیشتر مردمان ـ بویژه کسان چیزخوان از ایـن خوی پاك بی‌بهره شده‌اند. هرکسی چیزهایی‌را از کهنه ونو فرا گرفته وآن سنگ راهش گردیده وبسیاری نیز آلوده خودخواهی‌اند.

٤ ـ آلوده تر از همه آن کسانیند که دعوی پیشوایی و راهنمایی دارند و بگفتن و نوشتن می پردازند.

٥ ـ دلیل این سخن آنکه اینان از گفته ها و نوشته های خود نتیجه نمی خواهند و از همدستی و همزبانی با یکدیگر سخت گریزانند

وکاری را که انجام دادن میخواهند اگر دیگری پیش افتاد و انجام داد بجای آنکه خوشنود گردندوسپاس گزارند و پشتیبانی و یاوری برخیزند میرنجند و زبان ببد گویی باز می کنند .

در این باره در گفتار هـای پیش دلیلها آوردیم و مثالها زدیم. در اینجا نیز یك دلیل روشن دیگر یاد می کنیم : اگر دیده باشید در بیشتر انجمنها همینکه چهار و پنج تن فراهم نشستند و سخن آغاز شد بیدرنگ گفتگو ازبدی رفتار وکردار مردم بمیان آید. هر کس داستانی یاسرگذشتی باز گفته از بدخویی آشنـایان و دوستان و خویشان خود بگـله پردازد کم کم بسخن دامنه داده بگفتگو از نیك و بد توده در آیند و دلسوزیها کنند و نومیدیها نمایند و سرانجام بآنجا رسد که گویند: «ما نمیشویم»

این چیزیست که در بیشتر نشستها پیش آید. امروز پررواجترین کار ها گله از بدخویی مردم می باشد . خرد و کلان و دانا و کانا و نیك و بد این عادت را دارند و آنرا یك گونه دلسوزی بحال جهان می شناسند .

کنون در یکی از آن نشستها شما بآزمایشی پردازید : آن گله ها که می کنند و دلسوزیها که می نمایند شما پیشنهاد کنید بیایید دست بهم داده بچاره کوشیم . بگویید : «هیچ دردی بیدرمان نیست . آلودگی مردم نیز چاره داود . باید نخست نیك وبد ازهم شناخته گردد و دستور های روشن برای رفتار و کردار در دست باشد . سپس نیز چند کسی سخن یکی کنند و آن دستور ها را رواج دهند. بیایید آن چند کس ما باشیم و ازهمینجا سخن یکی کرده و یکرشته دستور هایی را به دست آورده خودمان آنها را بکار بندیم و دیگران را هم بکار بستن آنها واداریم » . چنین پیشنهادی را کنید تا ببینید چه پاسخی خواهید شنید . بی گمان چندتنی از این سخن شما

سخت رنجیده وپرخاش خواهند نمود . از دیگران نیزیکی خواهد گفت: «ای بابا! مگر میشود اینمردم را به نیکی آورد ؟» دومی خواهد سرود : «پیغمبران نتوانستند اینمردم را درست گردانند آیا ما خواهیم توانست ؟» .. سومی خواهد گفت : « من بیست سالست در این راه می کوشم و دیگر بستوه آمده‌ام ... » در همان هنگام که این پاسخهارا میدهند و نومیدیها می کنند باز هر یکی بهانه بدست آورده دوباره دنباله نکوهش و گله از رفتار و کردار مردم را گرفته بار دیگر هنگامه را گرم خواهند ساخت. بازهر کدام داستانی خواهند گفت و شعری و حدیثی بگواهی خواهد آورد . یکی خاموش نشده آن یکی سر بلند نموده رشته سخن را دنبال خواهد کرد . شایداز همان پیشنهاد شما میدان گرفته واین زمان بفلسفه بدبینان (آنانکه مردمان را نیکی پذیر نمی شناسند) خواهند درآمد و سخن این فیلسوف ونوشته آن پرفسور را بگواهی خواهند آورد .

بدتر از همه زمانیست که پیشنهاد شما را پذیرفته بخواهند راستی را کاری انجام دهندو بشمردن خویهای نیك وبد برخیزند. آن هنگامست که دانسته خواهد شد بیچارگان هیچی در دست ندارند. بیگمان کسانی کتابهای دیرین کهن را پیش خواهند کشید. کسانی روی نیاز بترجمهٔ نگارشهای بیگانگان خواهند آورد . اگر یکی چیزهایی را ازاندیشه خویش پیشنهاد نمود دیگران بکشاکش خواهند پرداخت . بدینسان کوچکترین نتیجه بدست نخواهد آمد .

اینها را از روی انگار نمی نویسیم چیز هاییست که بارها آزموده شده و یکبار دیگر شما بیازمایید . دو باره می نویسیم : اینان بیمارانند . یکدسته بدرد خود نمایی گرفتارندو تنها آنرا میخواهند که سخنانی بگویند

واز بهرچند دقیقه‌هم باشد بر دیگران‌برتری فروشند . خود نمایی گونه گونه است: یکی رختهای بسیارزیبا پوشدو بانجمنها در آید. دیگری براسب پربهایی یا بر اتومبیل آراسته‌ای نشیند و در خیابانها گردش کند. سومی باغ قشنگی سازد و میهمانیها درآن دهد... اینها خود نماییهای بی زبان است. کسانی نیز عنوان راهنمایی‌و پندآموزی‌را بخویش بندند و بدنهادانه از اینراه بخود نمایی برخیزند و مایه گمراهی مردم شوند.

دسته دیگری اگرچه‌دعوی‌راهنمایی ندارند اینان نیز بدرد بدگویی گرفتارند و همین اندازه میخواهند که چهار تن باهم‌نشینند و پیاپی‌بدیهای دیگران را شمارند و گله گزارند. بدانسان‌که پیش ازاین باز نمودیم. این همراه دیگری از خود نمایی و برتری‌فروشی است. اگر بار یك‌بین‌شوید پاره ای‌ازاینان همینکه بانجمنی‌یا بزمی درآیند همچون تشنه ای که‌بآب برسد بیتابانه بسخن پردازند و تا دل خود را تهی نسازند خاموش‌نگردند ولی همینکه گفتند ودل خودرا تهی ساختند تو گویی‌همه چیز درست شد دیگر از جوش افتند .



یك نکته دیگری که باید دراینجا نوشت درد «وارونه‌گویی» است که بیشتر این‌کسان گرفتارند. اگرنیك پاییدخواهید دیداینان پایه‌ای‌برای گفتار خودندارند و هرزمان رنگ دیگری بسخن‌خود میدهند . پاره ای از ایشان در یك نشست وارونه گوییها کنندو زشتی‌آن را درنیابند.

چهار تن که باهم نشسته‌و سرگرم گفتگو شوند ایشان هوشیارحال خویش نباشند. لیکن اگر کسی‌از کنار هوشیارایشان باشد وگفته هـای آنان‌را یکایك‌بیاد دارد وباهم‌بسنجد نیك دریابد که چگونه هرزمان‌بزمینه

دیگری در آیند و سخنان وارونه‌هم برزبان رانند . مردان چهل ساله و پنجاه ساله که هریك خود را دانای بیهمال مي شمارد در يك ساعت چندين زمينه را بهم در آميزد و در هر يك سخناني براند و خود نمایيها کند و ناسازگاری آنها را با هم در نیابد .

پاره ای برآنند که هرچه شنیدند از در ایستادگی درآیند و خرده گیری نمایند اگرچه‌کار بوارونه گویی انجامد . این‌بابودن آقایان سلطان زاده وملك نژاد ومدرسی و فتحی رخ داده که مردی که ازنگارشهای پیمان سخن رانده بگمان خود خرده گیریها میکرد درآغاز گفتار هستی خدا را نمي‌پذیرفت وآنرا درخور باور کردن نمی‌شناخت پس از اندکی آنرافراموش ساخته شگفت کاریهایی راکه ازپاره پیشوایان نوشته اند (اززنده‌گردانیدن مردگان و پیشینگویی و مانند این) راست می‌شمرد و برکسانیکه آن‌ها را باور نمی دارند سخت ایراد می گرفت . چون گفتیم این سخن با آنچه در آغازگفتار درباره آفرینش و آفریدگار می گفتی‌درست نیاید شرمنده گردیده سرپایین انداخت.

بیشتر اینان سخنی راکه عنوان کنند آغاز آن با انجامش آخشیج هم می باشد وما روزی نمی گذردکه بیك‌چنین پرا کنده گویی دچارنشویم. این سه چهار روز پیش رو داده که یکي از آنمردان سربهواکه خود را دانا میشمارند پیش من آمده چنین عنوان کرد: « این نکوهش‌هاییکه برفلسفه می کنید شایسته نیست. فیلسوفان مردان بزرگی بودند وما اگر فلسفه‌را نداشته باشیم هیچي نداریم . . . » من ناگزیر شدم ایراد هایی را که برفلسفه دارم و در گفتار های پیاپی در پیمان نوشته ام از بهر ایشان باز گویم . این زمان چنین گفت: « فلسفه آن بزرگی را ندارد که‌شما این‌اندازه

بآن ارج گزارید و اینهمه ایراد بگیرید... » از این نادانیش بی‌اندازه رنجیدم و دیگر روا نشماردم با او بسخن پردازم.

اینها نمونه‌ای از وارونه‌گوییهای این کسانست. این از یکسو دلیل بهم خوردن زمینه‌ها و بی‌تکیه‌گاه گردیدن اندیشه هاست. درهر رشته‌ای از بس پراکنده‌گوییها شده وسخنان گوناگون بمیان آمده نیك و بد و راست و کج بهم درآمیخته. کسی در مغز خود در هرباره چندین رنگ اندیشه دارد وهر زمان‌رنگ دیگری‌رابیرون دهد. از سوی دیگر این‌دلیل سستی خردها و بیماری روانهاست. یك کسی اگر روانش بیمار نیست خود این دریابد این سخن‌که می رانم با آنکه یکساعت‌پیش گفتم ناسازگار است و پیش خود شرمنده‌گردیده لب بندد.



نیك گفته اند: یکساعت اندیشه بهتر از یکسال کوشش است. این کسان دمی درحال خود بیاندیشند و درد خودرا شناخته بچاره‌کوشند! این چیست‌که هرکس بتنهایی جوش زند و چند سخن نارسایی برزبان راند؟! این چیست‌که هرکسی بکوشد ودرپی نتیجه نباشد؟! این چیست که هرکس از درد بنالد و هیچگاه در آرزوی چاره نباشد؟!.. اینها همه گرفتاریست. همه بیماریست.

داستان اینان داستان آن گروهیست‌که راه‌را گم کرده و بیبابان بیمناکی‌افتاده‌اند وهریکی از ایشان رأیی می‌زند وبگمان‌خود چاره‌ای‌نشان می‌دهد. ولی هیچیکی بسخن دیگری گوش نمی دهد. همه می‌گویند و هیچکدام نمی شنوند. درهمان هنگام بی‌اختیار وتوده‌وار گام برمیدارند وبیکسوی ناشناس روان هستند.

آلودگیها

پیمان از اخلاق گفتگو می کند و از روی قاعده ای که نهاده نباید دیگران در آن دخالت نمایند. نگارنده از اشخاصی هستم که منطق پیمان را در این زمینه قوی می‌شناسم و آن را تصدیق می نمایم. این کاملا درست است که باید اخلاق قواعد مدون پیدا کند و از آنکه هر کسی از خرد و بزرگ و عالم و جاهل دخالت در موضوع اخلاق نماید و هر کسی فکر ناقص و متزلزل خود را بکار اندازد جز پریشانی اندیشه ها نتیجه ای حاصل نشود.

این تجربه ایست که در زمینه طب بکار رفته و نتیجه زشت آن روشن گردیده و امروز در تمام جهان جلوگیری از آن می‌شود.

با این اذعان بصحت نظر پیمان می‌خواهم بپاره یادآوریها برخیزم و اینها چیزی نیست که با آن نظر مخالف باشد بلکه موید آنست.

پاره آلودگی ها هست که نیك و بد هر دو بآن گرفتارند و از اینجا پیداست که علت آن ندانستن می‌باشد. باینمعنی‌که چون گفتگو نشده بدی آنها در پس پرده مانده و اینست حتی اشخاصی‌که بنیکی اخلاق خود مقید هستند آلوده آنها هستند. این قبیل آلودگیها گاهی چیزهای کوچکی میباشد و چه بسا چنانست که انسان نمی تواند نامی برای آنها پیدا کند با اینحال اگر دقت کنیم از چندین جهت شایسته ملامت است.

من دو آلودگی را در اینجا یادآوری می کنم:

۱- میخواستی بگویی

انسان وقتیکه با یکی مشغول صحبت است و می خواهد سرگذشتی نقل نماید متوالیاً شنونده دخالت کرده و حرف آدم را می‌برد که میخواستی چنان کنی یا چنین گویی. در چندماه پیش سه نفر در مجلسی بودیم. یکی که خود نیکمرد آزموده ایست سرگذشتی از جوانی خویش نقل می کرد. باین ترتیب که با خاندانی وصلت کرده و صدمه هایی دیده. آن رفیق دیگر چند دفعه حرف او را بریده دخالت کرد. یکدفعه گفت: شما بایستی اول تجربه و تحقیق کنید بعد وصلت نمایید. دفعه دیگر گفت: چرا همانکه دیدی مقصود ایشان گوش بریست قطع رابطه نکردی؟!.. دفعه سوم گفت: اگر خودم بودم می‌دانستم چه می کردم.

آنمرد از این رفتار برآشفت و سرگذشت‌را ناقص گزاشت وروبرفیق بدرفتار کرده گفت: چرا شما زشتی حرکت خودرا در نمي‌یابید؟!.. مگر من سرگذشت بیست سال پیش را نقل می کنم که از شما دستور بگیرم؟! این ایرادها که می گیرید چه اثری دارد؟!.. مگر من می توانم گذشته را برگردانم؟!.. مگر انسان هیچوقت فریب‌نمیخورد؟! مگر شماهیچگاه خطا نکرده اید؟!.. اگر مقصودتان قضاوت است باری بگزار قصه را تا بآخر بگویم پس از آن قضاوت بکنی!

من‌اول دفعه که بزشتی این‌رفتار برخوردم درآن مجلس بود. سپس که دقت کردم دیدم اغلب اشخاص گرفتار آن هستند. همینکه انسان یك صحبتی عنوان می‌کند شنونده بیش‌از همه میخواهد قدم بقدم ایرادگیری کند. کار بآنجا رسیده که لذت صحبت از میان رفته. گاهی‌هم ایرادهایی می‌گیرند که حماقت آمیز است. این‌را خودم دیده‌ام که تاجری صحبت‌می

کرد که پولی بیك شخصی داده که برایش اموالی از فلان شهر خریداری کند و بفرستد و آن شخص مرده و پول تاجر از میان رفته است. فوری یکی از حاضرین گفت: «آدم هم امروز بمردم اعتبار می کند؟!..»

درمجلس دیگری بنایی شکایت می کرد که برای فلان شخصی کار کرده و مزد نگرفته. شنونده بیدرنگ گفت: «خبط خودت بوده. میخواستی اول مزدت را بگیری بعد بنایی کنی» بیچاره بنا که دلش پراز درد بود بایستی این ملامت بیجا راهم بشنود. من گفتم: شما اگر بشکایت او نمی رسید جهت ندارد که ملامتی هم بکنید. وانگاه کی این رسم است که یك بنا مزد خود را پیشکی بخواهد؟!..

باز می گویم: این بخودی خود اهمیت چندانی ندارد. ولیکن اگر منشاء آن را جستجو کنیم خواهیم دید از خوی ناپاك خود نمایی برخاسته و از چندین جهت قابل ملامت است:

اولا بقول آن نیکمرد این قبیل ایرادگیریها یاراهنماییها یا بعبارت بهتر تعرضات چه اثری دارد؟!. یکنفر که کاری را کرده وگذشته چه موقع دستور دادن و راه نمودنست؟!.. اینها قضایای مهم تاریخی نیست که بگوییم که از قضاوت و ایرادگرفتن دیگران متنبه میشوند. هرگاه یك کسی در حرکات ورفتار خود مقید بتصویب عقل باشد چطور می تواند بچنین کاری مبادرت کند؟!..

ثانیا مگر بناست هر کسی بهر کسی دستور دهد و راهنمایی کند؟! آیا هیچ شرط و قیدی درمیان نیست؟!.. چه بدبخت است آن گروهی که کارشان باین چنین گرفتاریها کشد و یك کسی از ترس بداخلاقی رفقای خود بگفتن سرگذشتی از خود جسارت ننماید!

حقیقت ما از عقل و اخلاق بسیار دور افتاده ایم . من غالباً می بینم یك مرد عاجزی که ازاداره کردن خود عجز دارد همیشه نظارت درزندگانی دیگران می کند و همیشه زبانش به پندآموختن بدیگران ودستورزندگی دادن باز است .

این عجب‌تر که غالب اشخاص باین نادانیها که ازهمدیگرمی بینند انس گرفته اند و بدی آنرا در نمی یابند . یکی که بدیگری دستور هایی می سراید آن دیگری نیز بنوبت خود همان حرفهارا برفیق خود برمیگرداند . او نیز درزندگانی این دخالت می کند . چه زشت است که مردمی اینچنین آلوده باشند که هریکی خود را فراموش کرده تنها چشمش به نیك و بـد دیگران باز باشد . با فکر نارسای خود بهمگی نظارت کنند .

۲- من میدانستم

بارها دیده می‌شود که یك‌حادثه‌ای که روی میدهد اشخاصی‌مدعی میشوند که آن را از پیش می دانستند . مثلا شما داد و ستدی می کنید و از آن زیانی بشما عاید میشود غالب اشخاص همینکه مطلع میشود بجای آنکه بشما دلداری دهد بیدرنگ میگوید : « من‌میدانستم متضرر میشوید . حالا وقت اینمعامله ها نیست ! » این چیزیست که بارها آزموده و دیده‌ام . کسی نمی‌گوید شما مگر علم غیب‌داشتید ؟! وانگاه اگر میدانستید چرا آن روز نگفتید که‌معامله نشود ؟!.. بعضی ها تاحدی سماجت دارند که درچنین هنگامی مدعی میشوند : « من بشما نگفتم اینمعامله‌را نکنی ؟! »

بارها دیده شده دو نفر که شریکند و باهم مالی خریداری می کنند و سپس آن مال پوسیده درمی‌آید نا گهان یکی بر گشته بآن دیگری می گوید : « منکه آن روز گفتم این را نخریم » درحالی که نگفته است . دروغیست که

همین الان بی اختیار برزبانش جاری میشود.

خدا نکند یك کسیکه بکار بزرگی قیام نموده شکست خورد. زیرا همینکه چنین شکستی روی داد آن زمانست که صدها اشخاص سینه را بجلو آورده و سر را راست گرفته بفلسفه بافی خواهد پرداخت: بلی آقا... هرکاری راهی دارد. ماکه می‌دانستیم این‌کار پیش‌نمی رود... »

پیمان در باره تقید بخواب و فال و مانند آن می‌نویسد: «هرکسی هر چه سست خردتر آلودگیش بآن بیشتر باشد». در این موردهم باید گفت «هر کسی هرچه بیشرمتر پیشرفتش در این‌زمینه بیشتر باشد». من اشخاص درمانده‌ای‌را می بینم‌هرچه واقع میشود می گوید: من میدانستم. من گفته بودم. من تنها از مرگ خودم خبر ندارم.

گاهیکه اتفاق می افتد کسی را باسم جنایتکاری گرفتارمی کنند آدم بهرکه مي رسد می بیند مدعی است از چشمهای او می شناخته است که جانیست.

حادثه اصغر بروجردی فراموش‌نشده. این مرد هرروز درمیان‌مردم می‌گردید و بامیه فروشی می‌کرد و با اینکه ازیکماه پیش جنایتهای‌او کشف شده و در جستجوی جانی بودندتا گرفتار نشد کسی گمان بدی در باره‌اونمی برد و هرگیز کسی نمیدانست آن جانی همین است. لیکن چون گرفتار شد هرکسی که او را دید چنین گفت: از صورتش پیداست‌که این‌جانی است. اشخاصی نیز مدعی شدند که قبل از گرفتاری اورا دیده و یقین کرده‌بودند جانی همین است.

کار بجایی‌رسیده‌که حوادث مهمه اروپا که روی‌میدهد اغلب‌اشخاص سبکسرانه مدعی میشوند که‌آن را از پیش میدانستند. مثلادر داستان الحاق

اتریش باآلمان شاید صد کس مدعی باشد : «من ده سال پیش گفتم که آخرش آلمان اتریش راخواهدبرد...»

کسی نمیداند اینان با آن‌حال درماندگی وعجز اینهمهٔ علم و دانش‌را ازکجا آورده اند؟! بهمین اشخاص اگر تکلیف کنی که یکی کوچکترین مقاله‌ایرا در باره‌اوضاع اروپا بنویسدخواهی‌دید بدبخت‌نمیتواند. ولی‌مدعی است اوضاع راقبلا می‌دانسته است.

تصور نکنید اشخاص پست وگمنام باین درد ها گرفتارند. اغلب اشخاص معروف و بر جسته آلوده آنها هستند.

یك حقیقتی را پیمان در ضمن نگارشهای خود مکرر یاد آوری می کند و آن گرفتاری اشخاص بمرض خود نماییست. من درمعاشرت خود بامردم بهر طرف برمی گردم آثار آنمرض را مشهود می بینیم. حقیقتاً باید تصدیق کرد که در حکم امروز عمومی ترین مرض اخلاقی مردم ما همین است.

یکمرضی در تن انسان چون مدتی ماند و معالجه ندید شعبه های مختلف پیدا می کند. این مرض مهلك خودنمایی نیز ازبسکه قرنها رواج داشته وکسی بمعالجه نپرداخته در دلها ریشه دوانیده و شاخه‌های گونا گون از آن پدید آمده که از جمله آنها این دو قسمت آلودگی است که من در اینجا یاد آوری نمودم.

آنچه که مرا بیشتر متوحش ساخته اینست که می‌بینم اغلب جوانان گرفتار این آلودگیها می‌باشند. هر جوانی همینکه سربلند می کند این سبکی ها را داراست و بارها دیده میشود یکجوان بیش از همه در صدد

خودنماییست و بامردان بزرگ که می نشیند بیباکانه با او زبان پند آموزی باز می کنند .از اینجا می گویم این امراض ازبس سالها در میان توده دوام کرده خدانکرده جزء امراض ارثی شده و جوانان آن‌را از طبیعت خود دارند و این موضوع چون بنظر دقیقتری نیاز دارد کشف آن‌را بخود مهنامه پیمان واگذار می کنم .

در خاتمه نکته ای‌را بر سخنان خود علاوه می کنم . ما اگر بخواهیم بداخلاقیهای خودمان و دیگران راچاره کنیم راهش همینست که آلودگیهارا یکایك دنبال نماییم و مردم را آگاه سازیم. لیکن بگفته پیمان این کار باید از روی یك اساسی باشد . باینمعنی باید قاعده‌هایی تدوین شود و ازروی آن در اخلاق مردم مطالعه بعمل آید و البته باید هر کسی قبلا بخود پردازد و باآلودگیهای خود چاره کند .

من رفیقی دارم جمعی‌را گرد آورده اخلاق ناصری برایشان میخواند . یکروز گفتم مثل شما مثل آن طبیب است که مریضان‌را درمطب جمع آورده قانون ابوعلی سینا را بر ایشان بخواند. آیا بااین کار چاره دردهای ایشان حاصل می‌شود؟!..

گفت : پس چه باید کرد ؟ گفتم : اولا هر زمان آلودگیهای دیگری دارد که باید بچاره آنها پرداخت . ثانیاً راه چاره خواندن کتاب نیست . گفت پس چیست ؟ من مقاله پیمان‌را که در شماره‌نهم نوشته شده برایش خواندم و گفتم راه چاره دست بهم دادن و سخن یکی کردن و کوشیدنست .

ح . د .

از خوانندگان پیمان

زیر این عنوان تکه هایی را که از خوانندگان می رسد می آوریم.

«... کوششهای جدی پیمان هر خواننده را با این سؤال روبرو میگرداند (آیا ممکن است از میان بشر رفع اختلاف نمود؟) دیگران باین سؤال جواب منفی داده اند. باید دید خود پیمان چه جوابی میدهد...»

یکی از خوانندگان دانشور پیمان

پیمان: این پرسش که «آیا می توان جهانیان را بیکراه آورد و پراکندگی اندیشه را از میان ایشان برداشت» پرسش دامنه داریست. اگر مقصود زمینه شناختن آفرینش و آفریدکار و آیین زندگانی و اینگونه جستارهای بزرگ باشد ما بارها گفته ایم که در این زمینه ها بآسانی می توان یك راه روشنی باز نمود و همه را بآن راه خواند. هرچه کشاکش در این زمینه ها هست نتیجه آن می باشد که مردمان خرد بکار نمی اندازند و هر دسته ای پندار هایی را که فرا گرفته نمی خواهد رها کنند. در دو گفتاریکه با سرسخن «خردآزاد» نوشتیم درست نشان دادیم که کشاکشهایی که در میان آدمیانست هیچکدام پایه ای ندارد و هرگاه که مردمان خرد را بداوری پذیرفتند همه آنها از میان می رود.

ولی اگر مقصود کشاکشهای سیاسی دولتها و یا پاره جداییهایی که مردمان در دریافت و هوس و مانند این دارند باشد آنها عنوان دیگری دارد و از سخن ما در اینجا بیرون است.

گزارش شرق و غرب

از نخستین سال پیمان عنوان « گزارش شرق و غرب » را در پیمان دنبال می کردیم و یك رشته از گفتار های آنرا آقای سلطانزاده می نوشتند و یکی از ارجدار ترین بخشهای مهنامه ما بود. سپس نیز آقای فیضی بنگارش آن برخاستند. لیکن در اینمیان مانعی پیش آمده این بخش از میان رفت و با همه یادآوریهای پیاپی خوانندگان که آنرا خواستار بودنداز دنبال کردن بازماندیم تا بار دیگر راه باز شد واینك از این شماره بآن آغاز میکنیم و امیدواریم درسال آینده باین زمینه بهتر و بیشتر پردازیم که گذشته از عنوان « گزارش شرق و غرب » که بیاری خدا در هرماه آنرا بیاوریم یکرشته گفتار های دیگری درباره پیش آمد های سیاسی جهان بنگاریم یاترجمه نماییم.

۱ - یکی شدن اتریش باآلمان یا شگفترین پیش آمد قرن بیستم

پیمان نامهٔ سن ژرمن که پس از شکست امپراتوری اتریش و هنگریدر سپتامبر ۱۹۱۹ بسته شد امپراتوری اتریش را تکه تکه ساخته ترانسوانیا را رومانی - تیرول جنوبی و بندر مهم تریسترا ایتالیا - بوسنه و هرسگوین و کنارههای دالماسی را یوگسلاوی و بخشی ازگالینی را لهستان تصاحب نمود از باقیماندهاین امپراتوری بزرگ سه دولت مستقل دیگر نیزکه عبارت از مجارستان چك‌اسلواکی و اتریش باشد تشکیل دادند.

امپراتوری بزرگ اتریش که دارای ۵۵ ملیون مردم بود و یکی از کشورهای سترك اروپا بشمار میآمد پس از شکست جنگ جهانی بیك جمهوری

کوچکی که مساحت خاکش ۳۲۳۶۹ کیلومتر و مردم آن در حدود هفت ملیون است تبدیل گردید دست آن از دریای آزاد کوتاه شد و بواسطهٔ رفتن معادن و جنگل ها و زمین های کشت و کار و نداشتن مواد اولیه صنایع اتریش از هم پاشیده و سدهای گمرکی از داد و ستد های خارجی آن جلوگیری نمود شهر وین که در زیبائی و قشنگی از دیگر شهرها پیش میبود و برای خوش گذرانی ملیونر های جهان بهترین آرامگاه بشمار میرفت بتنگ دستی وفلاکت افتاده و کار بجائی رسید که سال ۱۹۲۲ خزانه اتریش در حدود ششصد ملیون شلنگ کسر بودجه پیدا کرد و اگر در همان اوان دولت فرانسه وانجمن جهانی بداد آن نرسیده و کمك های مالی نکرده بودند ور شکستگی و بی چیزی اتریش تردید نداشت .

کشور های فاتح اروپا پس از آنکه آلمان و هم دستان آنرا بزانو در آورده و جنگ جهانی بپایان رسید در موقع بستن پیمان نامه آشتی بجهانیان چنین وا نمود ساختند که سبب عمدهٔ جنگ و خون ریزی همانا تعدی بحقوق اقلیت ها و جلوگیری ازآزادی آنها است و روی همین اصل آلساس ولورن را بعنوان اینکه بیشتر مردم آن از نژاد فرانسوی است به فرانسه تیرول جنوبی راکه ازنژاد ایتالیایی هستند به ایتالیا بوسنه و هرسگوین‌را که از نژاد اسلاو هستند به یوگسلاوی و حتی هلزویك و بخشی از هولشتین را بعنوان اینکه مردم آن از نژاد دانمارك میباشند بدولت دانمارك بخشیدند و همچنین تشکیل دولت های لهستان ــ لیتوانی ــ فنلاند ــ چك‌اسلواکی ــ مجارستان ــ آلبانی تماماً روی همین نظریه بوده است در عین حال سیاستمداران فاتح اروپا اتریش را ناگزیر ساختند که خود جمهوریت مستقلی تشکیل نماید .

مردم اتریش چنانکه در بالا گفته شد بواسطهٔ نداشتن مواد اولیه و خوار بار کافی و بعلت محصور بودن مرز آن و نداشتن بندر آزاد روز بروز به تنگی افتاده و چارهٔ جز پیوستن بآلمان نداشتند اگر چه در این‌بیست سال گذشته دسته های گونا گون مانند دستهٔ هایموهرن (میهن پرستان) دسته

سوسیالیت ها دسته کمونیست ها وسلطنت خواهان که بازگشت خانوادهٔ هابسبورگ‌ها را خواهان بودند تشکیل گردید ولیکن چون هیچ یك از این دسته ها بدرد درونی و بی چارگی مردم اتریش چارهٔ اساسی نتوانستند بنمایند آن دسته هوا خواهان انشلوس (پیوستن بآلمان) روز بروز نیرو گرفته پیشرفت های بزرگ هرهیتلر پیشوای آلمان نیز بمرام این دسته کمك های شایانی نمود تا اینکه در نیمه اول مارس علی‌رغم تدوین کنندگان پیمان نامهٔ سن ژرمن سپاه آلمان از مرز اتریش گذشت و هفت ملیون اهالی اتریش بآلمان پیوست .

۲-پیوستن اتریش بآلمان چك اسلواکی رابهراس انداخته -کشور کوچك چك‌اسلواکی یکی ازپارچه های امپراتوری گذشتهٔ اتریش میباشدکه در پایان جنگ جهانی استقلال خود را اعلام نمود یك بخش از شمال و غرب با آلمان و بخشی از جنوب آن با اتریش و در قسمت دیگر از جنوب‌بامجارستان و رومانی و از سمت شمال و بخشی از مشرق با لهستان همسایه است استان بوهم که در سمت غربی این کشور بود و هم مرز با آلمان است دارای سه ملیون مردم آلمانی نژاد می باشد شهر پراك پای تخت چك اسلواکی نیزدر همین استان است !

پیوستن اتریش بآلمان چك اسلواکی و متفقین آن فرانسه و روسیه شوروی را باندیشه فرو برده و بادیده های فراخ به پیش آمد های روزمره چك‌اسلواکی نگران می باشند .

دولت فرانسه استقلال کامل چك اسلواکی را ضمانت نمود و قسمت مهم سرمایه هاییکه‌در کارخانجات چك اسلواکی بکار افتاده از آن فرانسوی هااست .

اگر چه در همین گیر و دار پیوستن اتریش بآلمان دولت فرانسه کراراً پایداری خود را درایفای عهدیکه راجع به تضمین استقلال چك‌اسلواکی بسته بجهانیان گوش‌زد نموده است ولی بطوریکه خبر گزاری پارس در این روزهای اخیر اطلاع داد دولت فرانسه در اجرای این پیمان نامه یکه‌و تنها مانده واز هم دستان خود که عبارت از انگلیس - رومانی - لهستان باشد یاری‌نخواهد

دید چنان که آقای چمبرلین رئیس الوزراء انگلیس در بارهٔ حمایت از استقلال چك اسلواکی شانه خالی کرده و در نطقی که در پارلمان انگلیس نموده از حالا این موضوع را بفرانسه گوش‌زد می‌نماید که در چنین پیش آمدی چون منافع انگلیس مورد مخاطره مستقیم نیست چشم داشت یادی از آن نباید داشت دولت رومانی و لهستان نیز که در ظرف این بیست سال گذشته کمك هـای پر بهائی از فرانسه دیده اند از هم دستی با فرانسه سرباز زده صراحتاً گفته اند که در صورت هجوم آلمان بچك اسلواکی مرز های خود را برای گذشتن نیروی روسیه شوروی بسته و راضی نخواهند شد سپاه روسیه از طرف مشرق بـه کمك فرانسه وارد نبرد شود همچنین در این موقع باریك که منافع فرانسه در چك اسلواکی بموئی بسته است دولت لهستـان با دستیـاری مجـارستان اقلیت های لهستانی را در چك اسلواکی عنوان کرده اسباب تشویش‌خاطر چك اسلواکی ها و فرانسویان را فراهم میسازند .

هرگاه در خاطر آقایان خوانندگان گرامی مهنامه پیمان باشد در شماره۸ سـال سوم در بخش گزارش شرق و غرب موقعی که ژنرال گاملن رئیس ستادارتش فرانسه بورشو پای‌تخت لهستان رفته ودرزمینه اتحاد آرتشی فرانسه و لهستان گفت و گوهائی در میان بوده و دولت فرانسه اعتبـارات هنگفتی برای خریداری ابزار جنگ و آرایش آرتشی به لهستان می داد نوشتیم که اتحاد ارتشی میان فرانسه و لهستان موانع سیاسی بسیاری دارد و عملی نخواهد بود .

۴- نقشه های هرهیتلر یکی بعد از دیگری اجرا میشود —

هرهیتلرپیشوای آلمان ازروزیکه رشته‌های کشور آلمان‌را بدست گرفته آرزوهای دیرینه مردم ژرمن را یکی بعد از دیگری بکار می‌بندد و هراقدامی‌که میکند پیش پیش اطراف کار را سنجیده و پس از آنکه قدمی برداشت بـاز پس نمی نشیند .

در کار های داخلی آلمان دو چیز دیگر باقی است که هنوز خیالات پیشوای آلمان را بخود مشغول داشته .

یکی از آنها موضوع اقلیت های آلمانی چک‌اسلواکی است که درکناره های مرز شمال و غرب و جنوب غربی این کشور پراکنده هستند و دیگری مسئلهٔ دالان دانزیگ است که پروس شرقی آلمان رابه‌دو بخش منقسم نموده !

۴- ژاپون درحساب‌کار خود دچار اشتباه شدـ نزدیك به هفت ماه است که ژاپونی ها بخاك چین هجوم کرده و از چندین جا بداخله‌کشور چین رخنه نموده و هنوز هم بزد و خورد بزرگی سرگرم هستند در اوان این نبرد همه می پنداشتند که بزودی چین در برابر ابزار های جنگی ژاپون و کاردانی افسران آن تاب ایستادگی نیاورده و شکست خواهد خورد ولی این پیش آمد این چند ماه خلاف این پندار را آشکار ساخته و حتی بخود ژاپونی ها خلاف آن نیز ثابت شد .

چندی است که نیروی ژاپونی بکنار رود زرد رسیده ولیکن با همه کوشش و جانبازی نتوانسته از آن بگذرد وبه هانکئو پایتخت تازه چین بتازد .

ارزش هر تودهٔ در روزهای بیمناك و پرهیجان آشکارا میشود . تا چند روز پیش مردم چین‌را ارجی درانظار نبوده وهمه چینیان‌را مردم سست و بی اراده میدانستند و لیکن دلیری و مردانگی هاییکه از یکی دوماه پیش از آنها بروز نموده و ایستادگی هاییکه در برابر دشمن مانند ژاپون نشان داده اند دنیارا بسوی خود متوجه ساخته و این دفاع مردانه ثابت نمودکه مردم چین زنده بوده و در میدان کشاکش روزگار حق زندگی را دارا میباشند آخرین اطلاعیکه بوسیله خبر گزاری پارس از میدان کارزار می‌رسد خلاصه آن اینست :

هانکئو ـ ۲۸ فروردین ـ جنگ سختی که روز شنبه و بامداد روز یکشنبه در ایالت شانتونگ بوقوع پیوسته هیچگونه تغییری دراوضاع حاصل‌نکرده است معذالك ژاپونیها مجبور شده اند از قسمت جنوبی ایالت شانتونگ عقب نشینی نموده و از اضمحلال لشگر هائیکه تحت محاصره نیروی چین در آمده اند جلوگیری کنند ـ حمله ژاپونی‌ها در قطعهٔ یانك تسه و جنوب چین قرین

موفقیت گردیده در شمال یسین هم ژاپونیها در ناحیهٔ کوهستانی جمع شده وتمام حملات دشمن را دفع کرده‌اند معذالك اوضاع یك لشگر ژاپونی بالغ بر یکهزار و صد و پنجاه نفر در نزدیکی هسیانگ چنگ واقع در شمال یسین بسیار وخیم میباشد پانصد نفر ژاپونی هم که با سه تانگ بکمك آنها شتافته بودند در نزدیکی کائولیج واقع در مشرق تسائوچوانگ گرفتار چینی‌ها شدند ـ درنزدیکی شیکونو هم حملات مکرر پنجهزار نفر ژاپونی بمنظور رخنه کردن در خطوط دشمن در نتیجهٔ شلیك آتشباری چین دفع گردید و تلفات سنگینی بدان‌هاوارد آمده است ـ عدهٔ دیگری از نیروی چین به هوچئو اعزام شده اند وازطرف دیگر نیروی‌کمکی ژاپون‌یابی وارد لینی می‌گردد این نقل‌و انتقال نیروهای دو طرف دال برآنست که عنقریب برای تصرف جنوب ایالت شانتونگ جنگ بسیار مهمی شروع خواهد شد .

البته میدانید که ژاپونی‌ها در داشتن ابزار جنگی و افسران ورزیده و نیروی دریائی سهمناك برچینی‌ها چیره بوده و بسیار دشوار و بلکه محال‌است که در این نبرد شکست خورده و در برابر چینی ها بزانو درآیند لیکن بطول انجامیدن روزگار نبرد از یکسو خزانهٔ ژاپون را تهی ساخت واز سویی دیگر رقیبان پرزور امروزه ژاپون ازایستادگی مردانه چینی‌ها خوش وقت بوده وآنها را بپایداری وادار خواهند کرد .

لندن ــ ۲۸ فروردین محافل سیاسی انگلیس اظهار میدارند که هیچ تصور نمیرود انعقاد قرار داد انگلیس و ایتالیا موجب تغییر رویه دولت انگلیس در خاور دور گردد و میگویند اگر چه در حقیقت عدم امنیت در مدیترانه علت اصلی عقیم ماندن عملیات انگلیس در خاوردور بود ولی نظر باینکه چندی‌است در منطقه شانگهای نسبتاً آرامش بر قرار گردید دیگر دولت انگلیس محتاج بمداخله نمیباشد و نیز همین محافل احتمال میدهندکه دولت ژاپون بمناسبت‌تحمل خسارات سنگین جنگ تا ششماه دیگر باشکالات مالی فوق‌العادهٔ مصادم گردد ـ چینی ها باوضاع لشگری خود بهبودی داده اند و وقایع اخیر هم در محیط

سیاسی مساعد بحال ژاپون نبوده است زیرا قرارداد انگلیس و ایتالیا و پیمان قریب‌الوقوع بین فرانسه و ایتالیا اگر موجب ضعف محور رم و برلن وتوکیو نشود دست‌کم مانع از قوت آن خواهد شد .

پس از آنکه کدورت چند ساله از میانهٔ لندن و روم برخاست و خیال بریتانیا از دریای سفید آسوده شد دست و پای آن در خاور دور باز شده و در مدافعه از منافع امپراتوری بریتانیا که اغلب در خاور دور بامنافع چین مشارکت دارد اقدامات مؤثری خواهد نمود و بدون تردید پس‌از امضا شدن پیمان نامه دوستی در میانه ایتالیا و انگلیس تغییرات مهمی در سیاست خاور دور روی خواهد داد باید منتظر آینده شد و نتیجه آنرا دید .

۵- پیروزی شورشیان اسپانی بمرحله قطعی میرسد- پس از آنکه شورشیان شهر تروئیل را از دست جمهوری خواهان دوباره باز پس گرفتند نیروی زیادی در جبههٔ مشرق گرد آورده از نیمه های فروردین ماه بیك‌هجوم عمومی آغاز کرده از سه سوی (۱- درشمال در سرتاسر مرز فرانسه دردامنه های کوهستان پیرنه ۲- در میانه جبهه ازکنار رود ابر روبپارسلون ۳- از سمت جنوب روبسوی والانس) بنای پیشرفت را گذاشتند در اندك زمانی پایداری جمهوری خواهان در برابر هرسه ستون در هم شکسته نیروی شورشیان از سمت شمال بخش مهمی از مرز فرانسه و اسپانی را اشغال و از قلب جبهه باشتاب هرچه تمامتر خود را بکناره های دریای سفید رسانیدند البته رسیدن نیروی شورشیان بکنارەهای دریای سفید ازاین باره شایان اهمیت است‌که قلمرو جمهوری خواهان را دوبخش نموده وشهر مادرید پایتخت اسپانی و والانس را ازکاتالونی و بارسلون جدا میسازد .

اگرچه سرتیپ میاخا فرمانده‌کل نیروی جمهوری خواهان دریك‌مصاحبهٔ که باخبر نگار روزنامه پاری سوار نموده گفته است : « اگر شهر مادرید نیز از دست برود نیروی جمهوری خواهان باز هم پایداری کرده و بجنگ باشورشیان ادامه خواهند داد » ولی روشن است‌که این سخن درست نیست.

زیرا که گسیختن ارتباط مادرید از کاتالونی یا بهتر بگوئیم کوتاه شدن دست جمهوری خواهان از مرز فرانسه جمهوری خواهان را از دریافت ابزارهای جنگی و از رسیدن کمك های بین‌المللی یکباره محروم می‌سازد یگانه راه آمد و شد و ارتباط مادرید با خارج اسپانیا منحصر به بندر والانس گردیده و چنانکه خبرگزاری پارس اخیراً از پاریس آگهی میدهد ناوگان شورشیان در کناره شرقی اسپانیا گرد آمده و راه آمد و شد والانس را از خارج تهدید مینمایند و چون بخش مهمی از جزایر بالئار نیز در دست شورشیان بوده و از دیرزمانی فرودگاه های زیادی در آنجا ساخته و پرداخته اند شهر والانس از دریا و از هوا مورد تهدید شورشیان گردیده وگاه بیگاه از ریختن بمب بشهر والانس فروگزاری نمی نمایند.

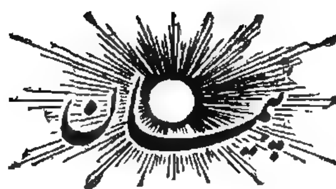
آتش جنگ و خونریزی‌که از ۲۰ ماه پیش در اسپانیا روشن گردیده و تا امروز شعله‌ور است ملیونها مرد و زن وکودك بیگناه را نابود وهزاران خانه و بنگاه وکارخانجات را باخاك یکسان نموده است اگر شورشیان یکباره پیروز شده و زمام کشور اسپانیا بدست سرتیپ فرانکو سپرده شود باید یك کشور بی‌چیز خراب و ویرانه را ازنو آباد سازد چیزی‌که بیشتر شایان توجه بوده و یکی ازکار های بس‌شگرف سرتیپ فرانکو است همانا پاداش و دست مزد کسانیست‌که در این پیروزی بشورشیان کمك نموده اند بیگمان اسپانیایی ها پس از پیروزی بمداخلهٔ بیگانگان درکار های داخلی خود خورسند نبوده و بآسانی تن نخواهند دادکه میوهٔ پیروزی آنها را دیگران بخورند حالا باید منتظر شد و دیدکه این پیشوای پیروز با یاوران دیروز خود چگونه کنار خواهد آمد وخون بهای قربانی های آنهارا ازچه راهی جبران خواهدکرد.

سلطان زاده تبریزی

بخش آزاد

شماره دهم   سال چهارم

فروردین ماه   ۱۳۱۷



پرسش ـ پاسخ

همیشه این در را باز خواهیم داشت تا پرسشهایی که میشود پاسخ دهیم یابخوانندگان واگزاریم پاسخ دهند



پرسش :

خواستارم بنگارید جملهٔ « ابجد » را کی سروده و علت پیوستن این کلمات را بهم چه بوده و اینکه در جزوهٔ اول دروس مکتبخانه و در کتاب اول دبستان نگاشته اند چه جهت داشته .

بهبهان ـ باشی صراف

پاسخ :

راه شمارش الفبای عربی این بوده : ا ب ج د ه و ز ح ط ی‌تا بانجام آن . برای اینکه آنرا بآسانی یاد گیرند و فراموش نکنند کلمه ها از آنها درست کرده اند : ابجد هوز حطی تا بانجام آن . پس ابجد و هوز و حطی ودیگر کلمه های دنبالی معنایی ندارد وتنها از بهریاد گرفتن راه شمارش الفباء است . این راستی است و جز این هرچه گفته اند و نوشته اند همه افسانه است . اینکه گاهی الفباء را از راه دیگر شمارند بدینسان : ا ب ت ث ج ح خ تا بانجام آن این تنها ازبرای آنست‌که حرفهایی راکه بهم مانستگی

دارند پهلوی هم گزارند و چون در دفتر هایی‌که تا سی سال پیش برای یاد دادن الفباء بود نخست این راه را آوردندی سپس برای آنکه نوآموز ازراه درست شمارش الفباء آگاه باشد ابجد هوز حطی را نگاشتندی.



پرسش :

۱ـ آرایش و پیرایش هر دو دارای یك معنی هستند یانه . و اگر دارای یك معنی هستند فرقشان باهم چیست؟

۲ـ اجحاف و اعتساف بمعنی چیست و این دو لغت آیا عربی است یا فارسی و اگر عربی باشد معنی صحیح فارسی کنونی آن چیست؟

۳ـ سماط بمعنی چیست ثانیاً عربیست یافارسی؟

کردستان ـ ن . ف

پاسخ :

۱ـ درباره آرایش و پیرایش پارسال نوشته‌ایم‌که از هم جدایی دارند. آراستن وپیراستن هردو ازبهر نیك گردانیدن است لیکن آن از راه افزودن چیزهایی و این از راه‌کاستن چیزهایی . مثلا کسیکه رنگی یاروغنی بروی خود میمالد آن آرایش میباشد ولی ستردن مو پیرایش‌است . اینست پیراستن‌را همیشه بمعنی پاك کردن می آورند : « کشور از بدکرداران پیراست » . اینکه کسانی کلمه « پیرایه » بکار برده اند ، « پیرایه بست » پایه درستی ندارد .

۲ـ اجحاف و اعتساف هردو عربی است . آن یکی بمعنی بیدادگری برزیردست و دستور های بیرون از اندازه توانایی دادن و این یکی بمعنی کنار رفتن از راه میباشد .

۳ـ سماط گویا عربیست و معنی آن رده (صف) است .



پرسش :

برزگر بچه معنی است آیا صحیح آن بذرگر نیست‌که از بذر باشد

بمعنی تخم ؟ . .

خراسان ا . ح .

پاسخ :

بذر بمعنی تخم عربیست وکلمه برزگر ازکلمه های فارسی بسیار کهن میباشد و اگر ریشه آنرا بخواهیم از « ورز » بمعنی کوشش است و اینست در پهلوی آنرا « ورزگر » می‌گفته اند.



پرسش:

آیا صراط درعربی بمعنی پل آمده است ؟ . . میگویند دراصل فارسی بوده معرب ساخته اند تفصیل آن چیست ؟ .

نیشابور ـ احمد

پاسخ :

صراط در زبان عربی بمعنی راه است ودر همه‌جاجز بآن معنی نیامده ومن درجایی صراط بمعنی پل در یاد ندارم . شاید شما داستان «پل‌چنرت» را که در پاره ای ازکتابهای کهن زردشتی آورده شده شنیده اید . بدینسان که پلی برروی دوزخ باریکتر از مو وتیزتر ازتیغ است که باید همگی ازآن بگذرند تا ببهشت برسند و نام آن چنرت میباشدکه همانرا «صراط» گردانیده اند و در کتابهای فارسی وعربی نیز نوشته اند . گویا این صراط را گفته اند بمعنی پل و خود معرب از فارسی است ـ لیکن این یك افسانه عامیانه است وارج چندانی ندارد تاگفته شود صراط درعربی بمعنی پل آمده است.



آقای نیری از سمنان می نویسند ، کسانی کتاب حبیب‌السیر را یکی‌از بهترین کتابهای تاریخی میشمارند بلکه چندان درباره آن توصیف قایل‌شده‌اند که میگویند تاریخ مذکور در ایران مانند وهمالی ندارد آیا عقیده شما چیست؟..

میگوییم : اگر حبیب‌السیر را با روضة‌الصفا و ناسخ‌التواریخ و تاریخ

گزیده و مطلع‌السعدین و مانند اینها بسنجند حبیب‌السیر از همه بهتر است .
زیرا در شمردن خاندانهای پادشاهی برهمه آنها بیشی دارد وانگاه داستان شاه
اسماعیل راکه همزمان بوده نیك نوشته است . ولی اگر بخواهند بگویند از
دیده تاریخنگاری و شرطهای آن نیز کتاب بسیار نیکی است چنین گفته ای
درخور پذیرفتن نخواهد بود . زیرا معنایی‌که ما برای تاریخنگاری نگاشتیم و
شرطهایی‌که شمردیم دراین رشته تاریخهای فارسی نابوداست . این تاریخنگاران
بیش از همه بستایشگری و چاپلوسی میپرداخته‌اند وکسانیکه درپی نیك و بد و
درست و نادرست باشند نبوده اند . دشمنان ایرانرا از نگهداران آن جدا
نگرفته اند . ستم را از دادگری باز نشناخته‌اند . تیمور و هلاکو و ابقاخان
را با اسمعیل سامانی ویعقوب لیث ومحمود غزنوی بیکرشته کشیده اند . دوست
و دشمن و خودی و بیگانه همه را بیکدیده دیده اند . از اینگونه ایراد ها
چندانست‌که بآسانی شمرده نشود .

ازکارهایی‌که باید انجام‌داد پیراستن این رشته ازکتابهای تاریخی است .
از یکسو آنها سند تاریخی بشمار است و ما نیاز بآنها داریم و از یکسو شیوهٔ
نگارش آنها و آلودگیهایی که مؤلفان ازخود نشان داده اند چنانست‌که نمیتوان
در برابر آنها خاموش ماند و بشکیبائی گرایید . اگر کسی ظفرنامه شرف‌الدین
یزدی ومطلع السعدین سمرقندی و جهانگشای جوینی‌را خوانده ونیك در آنها
اندیشه بکار برده میداند‌که مؤلفان زبونی و پستی را تا بکجا رسانده اند وچه
ننگین کاریها از خود نشان داده اند . در جاییکه گفتگو از کشتار بیگناهان و
ویرانی شهرها و تاراج آبادیها بمیان‌آورده اند در برابر چنان ستمگریهای‌چنگیز
وهلاکو وتیمور نه‌تنها دلسوزی ازخودنشان نداده وافسوس‌نخورده‌اندچنگیز وهلاکو
و تیمور را در آن‌کار ها دادگر و نیکوکار نشان داده وآیه هایی از قرآن و
عبارتهایی از حدیث وشعر بسخن خود افزوده اند . این زشت ترین فرومایگیست
که درندگان خونخواری بکشوری تازند و در آنجا خون بیگناهان را ریزندو
آتش بخانه ها زنند وکسانی از مردم آن‌کشور بشستن گناههای ایشان‌و پاك

گردن دامن هایشان کوشند. چنین سیاهکاریها درخور بخشایش نیست. خدا آنان را نخواهد آمرزید و ما نیز نباید بیامرزیم. باید هرچه زود این گونه نگارشهارا از میان برداریم. بدینسان که از هریك آنچه تاریخ و داستانست جدا کرده باز مانده را نابود گردانیم. باید این را در بارهٔ بسیاری از کتابها بکار بست.

حبیب السیر و روضة الصفا باندازه ظفر نامه و مطلع السعدین وجهانگشای جوینی و تاریخ وصاف و مانند اینها آلوده نیست لیکن بیکبار پاك هم نیست.

ما هر زمان که فرصت می یابیم اینها را یاد آوری میکنیم تا کسانی خود را آماده پیراستن اینها سازند.

صدها جوانان هوش وجربزه خودرا درکارهای بیهوده هدر میسازند. آنان را چه بهتر که در این کارهای بسیار سودمند بکوشند. برخی از این کتابها چنانست که اگر پیراسته شود هم خواندنش آسان میشود وهم ازبزرگیش می‌کاهدو با در رفت کمی بچاپ میرسد.

اگر تاریخ وصاف را بپیرایند یك هشتم آن باز نمی ماند وکتاب کوچك و ساده وآسانی پدید آید که هر تاریخ خوانی خریدار و خواستار آن باشد

حبیب السیر و روضة الصفا ومانند آنها چون آغاز تاریخ را از آدم و حوا گرفته اند یك بخش بزرك آنها ارج تاریخی نداردکه باید بیکبار کنار نهاد اینست اگر آنها را بپیرایند بسیار کوچك درآید. ارج هرتاریخی بیشتر از رهگذر پیش‌آمدهای زمان خود ومؤلف وآن نزدیکیهای باشد. آنچه ازکتابهای دیگر برداشته‌اند چندان ارجی ندارد.

اینست در پیراستن اینها باید آن بخشهای بیهوده را بیکبار کنار نهاد و از بخشهای دیگر نیز تنها بداستان و تاریخ بسنده کرده از چیزهای دیگر بیکبار چشم پوشید.

ما اگر بخواهیم خودرا ازآلودگیهای زمان مغول وترك دور نگهداریم باید باینگونه کار ها پردازیم.

برای چه

ماه همواره یکروی خود را بما نشان میدهد ؟

این گفتار از یکی از روز نامهای فارسی با همان
عبارتهای خود آورده میشود و چون یك زمینه دانشی
را با زبان ساده روشن ساخته نیك میدانیم آنرا در
پیمان بچاپ رسانیم .   پیمان

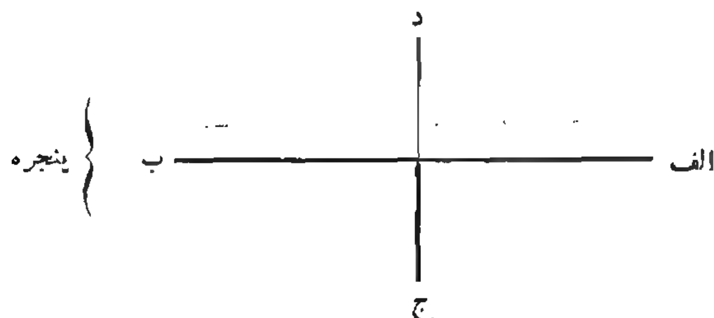
ماه ستاره ایستکه در تمام ادوار مورد توجه منجمین بوده است..چون
این ستاره نورانی تر از تمام ستاره ها است وشب را بشکلی دیگر درمیاورد
اشخاص شب زنده دار هم آنرا دوست میدارند .

یکی از خصوصیات ماه اینستکه همواره یك طرف روی خود را بما
نشان میدهد ما پیوسته نصف ماه را می بینیم و نصف دیگر آن از نظر ما
پنهان است وبهمین جهت تمام اطلاعات ما راجع بساختمان ماه مربوط بهمین
نیمه است که بطرف ما میباشد و از نیمه دیگر هیچ اطلاع نداریم ؟ برای‌چه
ماه همواره یکطرف خود را بما نشان می دهد ؟

باید دانستکه ماه عیناً مثل کره زمین بدور خودش می گردد و همین
موضوع . . . یعنی موضوع اینکه همواره یکطرف خود را بما نشان میدهد
دلیل براینست که بدور خودش میگردد اگر میخواهید بطور حسی این موضوع
را درك کنید وارد اطاق غذا خوری خود بشوید برای اینکه معمولا میز
اطاق غذا خوری مدور یابیضوی است و در اطراف این میز شروع بگردش
نمائید بطوری که معمولا روی شما بطرف میز و پشتتان بطرف دیوار های
اطاق باشد .

بنزدیکترین احتمال اطاق غذا خوری شما دارای یك پنجره است . . .

وقتی‌که شما با این ترتیب . . . بترتیبی‌که روی شما بطرف میز مدور باشد اطراف میز گردش کردید با رعایت شکل زیر این نتیجه حاصل میشود .



فرض میکنیم‌که میز شما بیضوی شکل است و چهار حرف الف و ب و ج و د چهار گوشه این میز بیضوی و یا مدور هستند فرض می‌کنیم که شما گردش خود را از نقطه الف شروع کردید . . البته وقتیکه به نقطهٔ (ب) رسیدید درآنصورت نصف دایرهٔ میزرا طی کرده‌اید ولی باید توجه کنید هنگامیکه درنقطه(الف) بودید روی شما بطرف پنجره بود ووقتیکه بنقطهٔ (ب) رسیدید پشت شما بطرف پنجره است زیرا همواره روی شما هنگام گردش بطرف میز بوده است . . در اینجا این نتیجه حاصل میشود که شما در عین حال‌که دور میز گردش کردید دور خودتانهم گردش کردید بدلیل اینکه در یك موقع روی شما بطرف پنجره و در موقع دیگر پشت شما بطرف پنجره بود و وقتی‌که گردش خودتانرا بعد از طی نقطهٔ (ج) بپایان رسانیده و مجدداً بنقطهٔ (الف) رسیدید یك دور کامل بدور خود گردش کرده اید و اگرگردش نمیکردید ممکن نبودکه یك موقع پشت شما بطرف پنجره ودفعه دیگر مثل دفعه نخست روی شما بطرف پنجره باشد .

در این اطاق غذا خوری حرکتی که شما در اطراف بدن خودتان انجام دادید ازحیث وقت عیناً نظیر حرکتی بوده است که در اطراف میز صورت داده اید .. وبرای هردو دوحرکت بیك اندازه وقت مصرف‌کردید .

این همان حرکتی است که ماه نسبت بزمین انجام میدهد . . . اگر ماه همواره یك طرف صورت خود را بما نشان میدهد برای اینست‌که گردش

ماه بدور خودش درهمان زمان صورت میگیردکه گردش او بدورکره زمین ودر نتیجه نظیر همان شخص که همواره صورتش بطرف میزاست ماههم همواره یك طرف ماه را می بینیم وپشت اورا ملاحظه نمی‌کنیم .

بعبارت دیگرماه بذاته دارای گردش وضعی نیست و اگر گردش وضعی میکند بتبعیت ازحرکت زمین است . . . و عینا مثل همان شخصی است که‌دور میز میگردد . . او بذاته دارای گردش وضعی نیست که بدور خودش بگردد ولی چون دور میزمیگردد الزاما یکنوع حرکت وضعی برای او پیدا میشود که گاهی روی اوبطرف پنجره و زمانی پشت او بطرف پنجره است ...

حالا چطور شد که ماه ازگردش وضعی (بمعنی حقیقی) باز ماند؟!...
علتش همان قوه جاذبه زمین است‌که حرکت وضعی اورا بکلی ازبین برد ... همانگونه که اکنون ماه در کره زمین اثر میکند و متدرجا حرکت وضعی‌زمین را کند مینماید . . .

ماه آبهای دریا را بطرف خود جذب میکند و زمین درهنگام حرکت بایستی با یك نشئه از آب دریا که از طرف ماه جذب شده است مبارزه نماید که بتواند بحرکت وضعی خود ادامه دهد خوشبختانه دریاهای ما آنقدر عمیق نیست که نشئه آب حرکت وضعی زمین را بنسبت زیاد ترمز نماید‌وچون حرکت زمین هم دراطراف خود نیرومند است اینست که اینحرکت برقوه جاذبه زمین فائق میگردد با اینوصف تردید ندارد که باز هم قوه جاذبه ماه بواسطه جذب آب اقیانوسها درکند کردن حرکت وضعی زمین دخالت دارد منتهی اینکه کند کردن بقدری کم است که ما حس نمیکنیم .

اما برای ماه اینطور نبوده‌است.....چون کره زمین چهل و نه‌برابر ماه‌است قوة آنهم چهل‌ونه‌برابرزیادترازماه‌میباشد وبهمین جهت بنسبت زیاد حرکت وضعیرا ترمز میکرده تاروزیکه ماه بکلی ازحرکت وضعی افتاده و باین صورت درآمده است‌که همواره یکطرف‌آن بسوی‌ما وطرف دیگرش پشت بماباشد بااین وصف‌همانطوریکه گفتیم چون دور کره زمین میگردد لامحاله دور خودش‌حرکت مینماید منتهی این حرکت وضعی ذاتی نیست بلکه طفیلی است

آریستیدیس وهانیبال

چون درگفتگو از خویهای پاك « راستی پرستی » را گرانمایه ترین خوی آدمی ستوده وگفتیم : « این خوی از آن امام علی‌ابن ابیطالب و پسر قحافه وزاده خطابست . . . ازآن آریستیدیس‌است . . . » کسانی میپرسند آریستیدیس که بوده ؟ . .

می‌گوییم : آریستیدیس یکی از مردان یونان باستان بوده‌که در زمان داریوش پادشاه هخامنشی و جانشین او خشایارشا می زیسته .

بارها گفته ایم : گاهی در جهان خرد ها بالا گرفته و خویهای ستوده رواج یافته . یکی از آنها در میان یونانیان در همان زمانها بوده . دیگری در میان رومیان در زمان جمهوری گری روی داده . سوی در میان مسلمانان در قرنهای نخست اسلامی پیش آمده . چهارمی دراروپا در قرنهای هفدهم وهجدهم انجام گرفته . از اینجاست ما در نگارش های خود از اینها یاد میکنیم و همیشه گواهیها می آوریم . کسانی اگر تاریخ این چهار دوره را بخوانند خواهنددید چه مردان بخرد و پاکنهادی درمیان بوده و معنی پیشرفت و برتری جهان را خواهند فهمید .

سرگذشت آریستیدیس دراز و کارهای پاکدلانه‌اش بسیار است و ما اینجا تنها یك کار او بسنده می نماییم : نام جنگ ماراثون را بسیاری از خوانندگان شنیده و داستان آنرا دانسته اند . درکتابهای اروپایی یکرشته از جنگها را فهرست کرده آنها را « سنگهای سرپیچ تاریخ » مینامند . زیرا هریکی چندان نتیجه هایی را در پی داشته‌که تاریخ را از راه خود برگردانیده وآنرا براه دیگری انداخته. یکی از آنها این جنگ ماراثون را میشمارند . زیرا فیروزی‌که دراین جنگ بهره یونانیان شد آنان را بایستادگی دربرابر پادشاهان

نیرومند هخامنشی دلیر گردانید و مایه فیروزیهای دیگر گردید .

داستان جنگ را در جای دیگری بخوانید . ما آنچه میخواهیم گفتن اینست که آتنیان هرساله ده تن را بسرداری برمیگزیدند . در آن سال هم ده تن را برگزیدندکه یکی از ایشان ملتیادیس و دیگری آریستیدیس و سومی تمیستوکلیس بود . ده تن بنوبت رشته سرداری و فرماندهی‌را بدست میگرفتند. ولی میان ایشان ملتیادیس از همه‌کاردانتر ودلیرتر بشمار میرفت. آتنیان ازروی قانون ناگزیر بودند ده تن را برگزینند ، ولی سود آتن در این بودکه جنگ بادست توانای ملتیادیس انجام گیرد . این بود روزیکه نوبت باریستیدیس رسید پاکدلانه نوبت خود را به ملتیادیس واگزاشت و خویشتن در زیر دست او بسپاهیگری ایستاد . این راستی پژوهی او باعث شد که دیگران نیز همگی نوبت خود را به ملتیادیس واگزاردند . پلوتارخ می نویسد : آریستیدیس بااین کار خود بهمگی فهمانید که‌کهتری نمودن در برابر مردان بزرگ و کاردان نه تنها از ارج کسی نکاهد بلکه خردمندی و پاکدلی اورا نشان داده برارجش افزاید . مینویسد : آریستیدیس با این رفتار خود همچشمی‌را از میان سرداران آتن برداشته همه‌را واداشت که رشته اختیار را بدست ملتیادیس سپارند واورا بهرکاری دست و بال گشاده گردانند .

اینست نمونه راستی پرستی یکی از مردان تاریخی یونان . کسانی که پیشرفت شگفت انگیز یونانیان باستان را در کتابها خوانده اند و در جستجوی راز آن میباشند اینگونه ستوده خوییهای مردان یونانی‌را فراموش نسازند . با این خویها بودکه یك توده کوچك آن‌کارهای بزرگ تاریخی را انجام دادند.

یك گواهی نیز از تاریخ کارتاژ یادکنیم . اینجا سود ستوده خویی‌را نشان دادیم آنجا زیان بدخویی را بازنماییم . شاید بیشتر خوانندگان نامهانیبال سردار کارتاژی را شنیده اند . شاید از جنگ های تاریخی روم و کارتاژ آگاهی دارند .

دو دولت نیرومند یکی در شمال دریای سفید در ایتالیا (دولت روم)

و دیگری در جنوب آن درکناره افریقا (دولت کارتاژ) با هم درافتادند وبیست و سه سال درخشگی و دریا رزمهای بس سختی با هم کردند . چندین بار روم شکست یافت وگزند بس‌سختی دید . چندین بارکارتاژ زبون گشت و زیانهای بزرگی یافت . میگویند پانصدکشتی از کارتاژ و هفتصد کشتی از روم در جنگها نابود گردید . از سپاهیان چندان کشته شدکه شمار نداشت . بیست و سه سال بدینسان جنگ پیش میرفت و سرانجام کارتاژیان از پا افتادند و ناگزیر شده آشتی خواستند و پیمان نهادند سیسیلیا و دیگر جزیره هایی‌که در دست داشتند بروم بازگزارند و تاوان جنگ‌را نیز پردازند . اینهارا انجام دادند وچنان ناتوان افتادندکه دیگر امید برخاستن نداشتند.

سردار غیرتمندی بنام هاملگار این زبونی را برخود هموار نساخت و چون میدانست دیگر کارتاژرا کشتی ها ساختن و با روم در دریا جنگ‌کردن وکینه‌گذشته را از روم باز خواستن در دسترس نخواهد بود . دور اندیشانه راه دیگری پیش‌گرفت .

درآن زمان خاك اسپانیا وفرانسه دردست مردمان‌کنونی نبود . مردمانی که درآنزمان در آنجا نشیمن داشتند دلیر وجنگجو ولی پراکنده و دژآگاه بودند . هاملقار از دریا گذشته باسپانیا دست یافت و برآن شد که از مردان آنجا سپاه پدید آورد و کم‌کم نیرو اندوزد و بآبادی شهرها کوشد . نه سال دراین راه میکوشید . و چون درگذشت داماد او هاسدروبال رشته را دنبال و هشت سال نیز اوکوشید . وچون درگذشت رشته بدست هانیبال (پسر هاملقار) افتاد. تااین زمان پیشرفت بسیار در کار اسپانیا رخ داده شهرها آبادتر و سپاهیان جنگ آزموده تر شده بودند . هانیبال خواست آرزوی‌دیرین پدر خویش را بکار بندد و از روم کینه خواهد و برآن شد ازراه خشگی از شمال اسپانیا بایتالیا تازد . چنین کاری تا آنروز باندیشه کسی نیامده بود . آنانکه میدانند از اسپانیا تا ایتالیا از راه خشگی دو رشته کوهستان بسی سخت وبلند (پیرینه و آلپ) در میان‌است و اینها در آن زمان نشیمن مردمان جنگجویی بوده دشواری کار هانیبال‌رامی‌شناسند .

ولی هانیبال بسختی‌ها ننگریست و در سال ۲۱۸ پیش از میلاد با نود هزار پیاده و دوازده هزار سواره و سی‌وهفت فیل از اسپانیا روانه‌گردید ولی چند ماه کشید تا خودرا بشمال ایتالیا رسانید و در این هنگام بیش از بیست هزار پیاده وششهزار سواره و هفت فیل نمانده و همگی از گزند راه و جنگ با کوه نشینان ودیگران نابود شده بود. بااینهمه هانیبال خود را نباخت و ازآهنگ خود باز نگشت و از مردمان گال که در دامنه کوه های آلپ نشیمن داشتند و از دولت روم آزرده بودند سپاهیان تازه بسیج کرد. رومیان لشگر بجلو او فرستادند. هانیبال‌سه‌بار پیاپی رومیان را در میدان جنگ شکست و هر بار انبوهی را از ایشان کشت.

رومیان چنین روزی را ندیده بودند. کسی بدینسان روم را زبون نساخته بود. پس‌از آن چیرگیها هانیبال برسراسر شمال ایتالیا دست یافت و راه پایتخت بروی سپاه او باز گردید. رومیان چشم براه بودندکه اورا بیرون دروازه پایتخت دیدار کنند. لیکن هانیبال برسر آن شهر نرفت و روانه جنوب ایتالیا گردید باین آهنگ که شهرهای جنوبی را بر روم بشوراند. رومیان ناگزیر شدندبکوششهای سخت تری بر خیزند و بدانسان که در زمانهای گرفتاری و دشواری کردندی فابیوس نامی را از بزرگان بدیکتاتوری گماردند و اختیار را بدست او دادند. فابیوس جنگ رو برو را با هانیبال روا نشمرد و آن را کار بیمناکی دانست و یك سال‌که رشته‌را در دست داشت از دور وکنار باهانیبال آوردکرد. رومیان این رفتار او را نپسندیدند و رشته را بدست دو قونسول دیگر سپردند و اینان درسال۲۱۶ با هشتاد هزار سپاه دردشت «گان» با هانیبال رو برو شدند. هانیبال از چندتن سرداران بنام تاریخ است (۱) که در سایه شیوهٔ رزمی که بکار می بردند همیشه با دسته اندکی بر دسته‌های انبوهی چیره در می آمدند و اینست در تاریخ‌سپاهیگری همیشه نامهای ایشان برده می شود یکی از هنرنماییهای هانیبال این جنك گان‌بود. زیرا در جاییکه شماره سپاه او کمتراز آن رومیان بود چون سردار رومی ازدرازای صف ها کاسته بر ژرفای آن افزوده هانیبال از خطای او استفاده کرده با یك

---

(۱) ازاین سرداران است ناپلیون یکم‌امپراتور فرانسه‌و نادرشاه افشار.

جنبش استادانه که به سپاه خود داد رومیان را از چپ و راست گرد فرو گرفت و بدینسان برآنان چیره درآمد و چنانکه می‌نویسند در اندك زمانی هفتاد هزار تن از ایشان را بخاك انداخت با اینکه از لشکر خود او بیش از هزار تن کشته نشد. در این شکست هفتاد تن از نمایندگان سناتوس و گروهی از بزرگان روم و یکی از دو قونسول نیز کشته گردید.

شاید کسانی این داستان را گزافه آمیز پندارند و آنرا بآسانی باور ندارند. ولی تاریخ روم در این زمان که ما گفتگو میداریم بسیار روشن‌است و جنگهای هانیبال و هنرنماییهای او را خود تاریخنگاران رومی نوشته اند و همگی درباره این داستان همزبانند. چنانکه گفتیم هانیبال درجنگها هرزمان شاهکار دیگری نشان میداد و در سایه آن استادیها بودکه بدینسان دشمن‌را از پا می‌انداخت بی آنکه سپاه خود او گزند بسیاری بیند. (چنانکه همین رفتار را در جنگ زاما سردار رومی دربرابر هانیبال کرد و بروچیره درآمد و ما آنرا یاد خواهیم کرد)

از اینگونه شاهکاریها از سرداران در تاریخ فراوان رخ داده و در تاریخ ایران نیز از آنگونه پیش آمدها بسیار است. مانندهٔ همین جنگ‌هانیبال درگان وهنرنمایی او درتاریخ ایران جنگ نادرشاه افشار با عبدالله پاشاسرعسکر عثمانی در بیرون ایروان می باشد که میرزا مهدی خان در جهانگشا داستان آنرا بسیار روشن نوشته است . در این جنگ سر عسکر هفتاد هزار سواره و پنجاه هزار پیاده باتوپخانه بزرگی همراه داشت. این شمارش‌را میرزامهدی خان از روی دفتر محمد آقای ذخیره‌چی آورده است‌که جای هیچگونه گمان نیست . گذشته از دسته های سپاه ترك‌که در ایروان جای داشتند وروز جنگ بآهنگ یاری با سرعسکر از آنجا بیرون آمدند.

نادر شاه شبانه سخت بیمناك بود و بنوشته میرزا مهدیخان خواب بیم انگیزی نیز دید وچون بامداد دمید سران لشکررا خواسته انبوهی شماره دشمن و نیرومندی آنان را باز نمود و سفارش کردکه درکوشش سستی ننمایند. اینها

نیز دلیل برفزونی شماره ترکان ونیرومندی آنان میباشد نادر بیهوده بیم‌نکردی و بیهوده سرکردگان را پیش خود نخواندی وسفارش نکردی .

با اینهمه نادر شاه همگی سپاه خود را بکار وانداشته تنها پانزده‌هزار سوار دلیر ورزیده را از ایشان برگزیده وخویشتن درجلو آنان به نبرد پرداخت و در سایه شیوه رزمی‌که بکار برد با این‌دسته اندك توپخانه دشمن را بدست آورده و آن سپاه انبوه را درهم شکست خود سرعسکر با انبوهی ازسپاهیان کشته گردیدند . پیداست‌که این نه در سایه دلیری و فزونی کوشش بلکه در نتیجه بکار بردن یك شاهکار رزمی بوده است . نادر همه پشتگرمیش باین‌هنر های خود بود و اگر یك جنگ او را با عثمان پاشا که بشکست نادر انجامید کنار بگزاریم همیشه از آن هنر خود بهره ها بردی .

بسخن خود باز گردیم . هانیبال در چهار جنگ پیاپی لگیونهای جنگ آزموده و جانباز روم را شکست و پس‌از فیروزی آخری در جنگ‌گان‌سراسر جنوب ایتالیا بدست او افتادکه بهرسو روآوردی‌کسی بجلوگیری نپرداختی. پاره از شهر ها با او از در همدستی درآمدند وبروم نافرمانی نمودند . ازجمله شهر کاپوا این رفتار را کرد .

روم چنین گزندی را هرگز ندیده بود و هر گاه مردم دیگری بودی یکبار از پاافتادی ونومیدانه درهای پایتخت را برروی دشمن‌فیروزمند بگشادی . لیکن رومیان سختی را هرچه بزرگتر دیدند پافشاری و مردانگی بیشتر کردند یکی از بزرگترین پیش آمدهای دولت روم این پیش آمد است . هانیبال و رومیان هریکی شایستگی‌های خودرا بجهان نشان داده اند .

هانیبال همچنان در خاك روم روز می گزاشت و هرزمان‌گزند دیگری برومیان می رسانید . کارتاژ دوباره پا گرفته با دشمن دیرین خود برابر می‌ایستاد و امید بسیاری می رفت که کین کهن را باز جوید . لیکن هانیبال در خاك‌دشمن دربایست‌ها داشت و نیازمند بود که کارتاژ پشتیبانی‌او برخیزد و با سپاه‌و پول و

خوار وبار و افزار جنگ باو یاری کنند . بارها این خواهش را از سنای کارتاژ کرد و باور نکردنی بود که کارتاژ پشتیبانی و یاوری از چنان سردار غیرتمندی دریغ‌گوید سردارگردنفرازی‌که باجانفشانیهای مردانه خودکارتاژ از مرگ رهامیساخت .

ولی در کارتاژ خویها ناپاك بود . انبوهی ازسر رشته داران روانهاشان بیمار و همه بدرد خود خواهی و رشك گرفتار بودند یکدسته پست نهادانی‌که از دست خودشان کاری بر نمیخاستی و جز گمنامی بهره از زندگانی نمیداشتندی دلیریهای‌هانیبال و نامداری‌او را بر نمی‌تافتندی وشب‌و روز درآتش رشك‌میسوختندی. اینان بخواهش های هانیبال ارج نگزارده دستگیری ازو دریغ می گفتند و هر زمان ببهانه دیگری دست میبازیدند .

چنین توده ای بایستی نابود شود . چنین مردمی در برابر رومیان غیرتمند و پاکدامن سزاوار آزادی نبودند. بایستی یوغ بندگی آنان رابگردن گیرند هاملقارو هاسدروبال وهانیبال بیهوده می‌کوشیدند .

باری هانیبال چون از یاوری همشهریان خود نومید شد باز شکست‌بخود راه نداده دربایست های سپاه رااز یونانیان و خود ایتالیا بسیج کرد . برادرش هاسدروبال را از اسپانیا بیاری خود خواند و با آنکه چنان برادر جوان ودلیری را در جنگها از دست داد باز از پای ننشست و ازخاك روم بیرون نرفت‌تاکار بآنجا کشید که رومیان نیز بخاك کارتاژ تاختند و جنگ را بافریقا انداختند . در این هنگام بودکه کارتاژ بیاد هانیبال افتاد و اورا بیاری خود خواند . هانیبال پس‌از آنکه دوازده سال در ایتالیا بسر کرده بود از آنجا بیرون رفت . در آفریقا نیز یك جنگ بزرگ دیگری میانه او و اسکیپو سردار رومی در دشت زاما روی داد و در اینجنگ برای نخستین بار هانیبال شکست یافت و بیست هزار تن از سپاه او کشته‌گردید . اینجنگ نیز یکی از پیش آمدهای بزرگ تاریخ بشمار است و استادی‌که اسکیپو در این رزم نمود و برهمچون هانیبالی چیره در آمد در تاریخهای سپاهیگری یادکرده میشود .

کارتاژیان باهمین شکست ناچار شدند‌از رم آشتی خواهند و این بار

سراسر آزادی خود را از دست داده بگردن گرفتند که از همه خاکیکه دربیرون افریقا داشتند چشم پوشند و آن را با فیلهای جنگی و کشتی های خود بروم واگزارند و ازآن پس بی‌دستور ازروم بادشمنی بجنگ برنخیزند و بتاوان جنگهای گذشته تا پنجاه سال دیگر سالانه پول گزافی پردازند . بدینسان کارتاژ خود را دست‌بسته بدشمن سپرد . وچون درسنا درباره بسیج‌کردن بخش نخست تاوان گفتگو میرفت پارهٔ نمایندگان می گریستند و اشك ها از دیدگان میباریدند . هانیبال کههم در آنجا بود ناگهان خنده بلندی کرد . کارتاژیان در شگفت شدندوکسانی زبان بنکوهش باز نمودند .

هانیبال پاسخ داد : «این اندوه اندکی از بسیار است . در آینده از این سخت تروبدتر خواهیم دید. من آن روزیکه درخاك ایتالیا بودم این بدبختی را با دیده میدیدم و بارها از دیده اشك باریدم . ولی شما گفته های مرا باور کردن نخواستید و من چون آن روز بسیار گریسته‌ام اینك امروز می‌خندم...»

پیداست که مرد غیرتمند روی سخن با بدرفتاریهاییکه باوی کرده بودند داشت و آن پستیها و نادانیهای آن مشتی بیماردلان رایاد آوری‌می‌نمود وخود کار بسیار بجایی می‌کرد .

توده ای که در آن پست نهادان فراوان گردند و خودشان که کاری نمی توانند بدیگران نیز میدان ندهند و بامردان جانفشان و کاردان بجای ارجشناسی و یاوری سختگیریها کنند رسد روزی‌که میوه تلخ آن ناپاکخوییهارا چشند و خود را گرفتار کیفر یابند .

آنانکه معنی ستوده خویی و نتیجه آن را در نمی یابند اینگونه داستانهای تاریخی را بخوانند ونیك بیاندیشند . یك توده را جز ستوده خویی یکان یکان آن نگه‌نمیدارد . در روزهای خوشی چندان پدیدار نباشدولی در روز سختی‌است که بی ارجی و پستی یك توده آلوده بدخوی شناخته گردد .

از اینگونه داستانها در تاریخ فراوانست. درتاریخ ایران چندین داستان بزرگ از اینگونه پدیدار است. امیدواریم درآینده دری درمهنامه برای یادکردن این داستانهای پند آموز بازنماییم وگاهی یکی از آنها را بنگاریم .

پوزش و درخواست

در ایـن شماره پس از صفحه ٦١٦ در هشت صفحه که گفتـار (اریستیدیس وهانیبال) را دارد شماره سرصفحه ها اشتباهی گزارده‌شده صفحه یکم که شماره ندارد در هفت صفحه دیگر بجای ٦٣٤ تـا ٦٤٠ شماره های ٦١٧ تـا ٦٢٤ درست است خوانندگان پیش از خواندن آنها را تصحیح کنند.

آگهی

فرهنگ پیمان

آسیب	آفت	خواست	مقصود
انگار	فرض	خواربار	آذوقه
افزار	آلت	دانگیها	حبوبات
بایا	واجب	درخش	برق
برگردانیدن	تقلید کردن	دیگر شدن	تغییر یافتن
پهنا	عرض	درازا	طول
توده	ملت	ژرفا	عمق
تیره	طایفه	سرشت	خمیره
دربایست	لازم مایحتاج	گلکاری	بنایی
غرنبیدن	صدای غرنب دادن	گزند	صدمه
هیربد	آتش نگهدار	ورجاوند	مقدس
جدایی	تفاوت		

آگهی

سال چهارم پیمان از آغاز خرداد ۱۳۱۶ آغاز شده و چون یکماه بدیر افتاده در انجام خرداد ۱۳۱۷ بپایان خواهد رسید سپس سال پنجم از یکم مرداد آغاز خواهد شد . مقصود اینست که سال مهنامه جز از سال شمسی است و این را برای آن می نویسیم که چون سال شمسی تازه شده کسانی می پندارند سال مهنامه نیز تازه شده دوباره درخواست نامه می نویسند و از آغاز سال ۱۳۱۷ مهنامه میخواهند .

نیز آگهی داده می شود که چون سال چهارم در خرداد ماه بپایان خواهد رسید دوشماره ۱۱ و ۱۲ که بازمانده در یکجا تا آخر خرداد بیرون